عاشق اولدن کندوزی اوزینه
معشوق اولدن کندوزی کندوزنه

خلقه بلوش شمسی
در بار ادهم

حقیقه نداء یعنی عبد الله
کاشغری قدس سره

قد دخل فی سلك ملك الفقیر المذنب
المحتاج الی الله تعالی ذی المواهب
سید عبد الرحمن المدعو بن الزاویه
بالراتب الشهید یوسف زاده عفی
عنهما ... در کاه عالی

م
٥ حقیقه ندائی حضرت عبد الله کاشغری
قدس سره الباری
در علیه

گرچه اصحابش نه بکشش دهند
انقدر ای دل که ندائی بکوش

نقشبندیه عبد الله کاشغری حضرتلرینک

184

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی النعمة الظاهرة والباطنة فی جمیع الاحوال
وعلی الرحمة الواسعة السابقة علی القهر والجلال
سبحان من تحیّر فی ذاته وصفاته والافعال عاقلی که
در طبقات زمین وزمان و در صحائف نه فلک
وآسمان ذاکراست ه در گفتن حمد تو عاجز وحیران که
فخر عالم وسید اولاد آدم چنین فرموده که لا اُحصی
ثناءً علیک انت کما اثنیت علی نفسک بدرگاه کبریای تو

غیر از قصور وخطا هدیهٔ دیگر نداریم و ذکر احد است که
بحمد وثنای تو زبان گشاید رباعی

یارب ببخش جرم وخطاهای تیره رو
از حرمت محمد واصحاب وآل او
بی حد ولا نهایه کرم از برای اوست
او صاحب نعم همگی لقمه خوار اوست

نعت

آن مسندنشین در سریر لی مع الله وآن
تاجدار سید اولاد آدم ولقد کرّمنا وآن صاحب
لوای عظمت وشفاعت کبری وآن سریع السیر
من المسجد الحرام الی سدرة المنتهی وآن محرم سرای
ثم دنا فتدلّی فکان قاب قوسین او ادنی تحفهٔ تحیات
وصلوات زاکیات وهدیهٔ طیبات واجناس برکات
بآن خلیل اعظم وحبیب اکرم سیدنا محمد سید

الانبیاء والمرسلین • وصلی الله علی سیدنا محمد وآله و
اصحابه اجمعین • خصوصا سپهسالار اولیا ومحرم
اسرار • آن ندیم خلوتسرای اذ هما فی الغار • وسرور
مهاجرین وانصار • وخلیفهٔ اول یار غار • وبرگزیدهٔ
رسول مختار • ابی بکر الصدیق رضی عنه الغفار
خلیفهٔ ثانی آن تاجدار سلطنت • وآن غواص بحر معانی
در وقت معدلت • مثل کوه قاف در تمکین واستقامت •
سردار اسلام وسرحلقهٔ امت • عمر بن الخطاب • رضی عنه
الوهاب • خلیفهٔ ثالث آن معدن حلم وحیا • وآن مظهر
صدق وصفا • جامع القرآن وداماد مصطفی • عثمان بن
عفان • رضی عنه المنان • خلیفهٔ رابع آن شیر صفدر
وکنندهٔ در خیبر • وزوج فاطمهٔ زهرا • ومقبول خدیجهٔ
کبری • وشیر خدا • وداماد مصطفی • علی بن ابی طالب

رضی عنه القوی الغالب • وآنانکه شهدای صالحین
وکشندهٔ کفار ظالمین • وغواصان دریای نور
یقین • عمین خاص الخاص • الحمزة والعباس رضی الله
عنهما • وآن تاجدار روز جزا • وآن گوهر دریای
لافتی • اولاد حضرت فاطمهٔ زهرا • حسن رضا •
وحسین شهید کربلا • رضی الله تعالی عنهم اجمعین •
بعد از حمد خدا ودرود مصطفی در بیان طریقهٔ
نقشبندیه که طریق اهل السنة والجماعتست • مذکور
شد حالات فرقهٔ ناجیه که اصحاب گزین ومؤمنین
موحدینست • اول شرط این طریق عالی توبه وارادت
بشیخ کامل ومکمل است • بعد از آن اتباع شریعت نبویه است
واجتناب از مصاحبت اهل بدعت واز لقمهٔ شبهناک
وکم خواری وکم خوابی وخاموشی وذکر بر دوام •

طالبان خدارا واجبست ● بعض ناقصان خودرا
اهل طریق میدانند نمی فهمند که اهل طریق بودن
آسان نیست ● هفتاد هزار حجاب نور وظلمت درراهست
قطع باید کرد ● طالب حق تا ازین عالم ملک بعالم
مثال واز عالم مثال بعالم ملکوت واز عالم ملکوت
بعالم جبروت واز عالم جبروت بعالم لاهوت نرسد
کامل نمیشود ● هژده هزار عالمرا پنج قسم کردند که مذکور گشت
این هفتاد هزار حجاب نور وظلمت در وقت سلوک
قطع خواهد شد ● بعدازان تبدیل اخلاق ذمیمه
بحمیده وصفت بشریه بملکیه مبدل خواهد شد ●
بعدازان اهل طریقت که او مظهر لطف حقست
تا چهل سال پنجاه سال اقل بیست سال سی سال
باداب شریعت غرا در ترک وتجرید وریاضت نکشد

قال

قال بحال تبدیل نمیشود ●

بیت

تا خون نکنی دیدهٔ دل پنجه سال
هرکز ندهند راهت از قال بحال

در نسخهای معتبره شریعت وطریقت وحقیقت مذکور
شده است شریعت علم دین وشروط اسلامست ●
وطریقت عمل آن علم است ● وحقیقت حاصل شدن
مقصودست ● اکر علم نباشد عمل نمیتواند کرد واکر
عمل نباشد حقیقت ظهور نمیکند ● ودر مضمون آیت
قدیمه که قوله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا درمابین اهل السنة والجماعة که محبین ومخلصین است
وسند قویست درمیان اهل ترک وریاضت که
در بوتهٔ فقر فانی کشته ونفس را در آتش عشق کداخته
ودر خلاف نفس وشیطان کوشیده ودر میدان

شریعت گوی معنی ربوده اند چنین عزیزان اسند است که

قال النبی علیه السلام قد رجعنا من الجهاد الاصغر الی

الجهاد الاکبر • پس ازین معلوم شد که علم از برای

عملست و عمل از برای حصول مقصود است که آن حقیقتست

و جمال حقیقت را بدیدهٔ دل در آیینهٔ روح توان دید

و دیدهٔ دل آن زمان کشاده گردد که دل در ذکر خدا

گویا شود و از شراب معرفة الله حیات ابدیه حاصل

کند و از شوق جمال ذی الجلال دل بی آرام و عقل

در حیرت و جان در اضطراب و از غیر حق روی

بتابد و فضل حق که روح اضافی میگویند در سر

دل نزول فرماید و کحل بینایی در دیدهٔ دل

بکشد و آن زمان دل در آیینهٔ روح اضافی

نور جمال حق را مشاهده کند • رباعی

زان مست شدم که روح پیمانهٔ اوست

زان می خوردم که عقل دیوانهٔ اوست

دودی بمن آمد و آتش اندر من زد

زان شمع که آفتاب پروانهٔ اوست

تا فضل خدا و شفاعت رسول کبریا نباشد این

دولت میسر نمیشود • مثنوی

بی عنایات حق و خاصان حق

گر ملک باشد سیاهستش ورق

علم الیقین علم شریعتست و عین الیقین علم طریقتست

و حق الیقین علم حقیقتست • پس علم الیقین از خواندن

و شنیدن حاصل میشود • و عین الیقین از عمل خالص

و از نور ایمان و از معرفت ربانی و از رفع حجابات ظلمانیه

دیدهٔ دل کشاده گردد • و نور جمال حق را در آیینهٔ روح

اضافی مشاهده کند • وعلم حقیقت علم خدای تعالی است که
وَاَنَّ اللهَ قَدْ اَحَاطَ بِكُلِّ شَیْءٍ عِلْمًا • واین یقین را حق
الیقین گفته اند • ومحققان هر کدام بنوعی تعبیر کرده اند
واین احوال انبیا واولیای خداست • وخاص الخاص را
فضل حقست که از غلبات ذوق وشوق واز کثرت عشق
ومحبت عقل متحیر ومعزول میشود • واز لسان حق الیقین
انا الحق گفتن آغاز میکند • لیس فی الدارین غیری از زبانش
جاری میشود • این مقام مقام عشقست همه در حکم اوست

بیت عشق شور انگیز شوخی کرد شد شاگرد عقل
• طرفه شاگردیکه در حیرت کند استاد را •

طالب حق در قطع تعلقات صوریه ومعنویه از جمیع
کائنات عبور کند • ووجود مجازی در وجود حقیقی
محو وفانی سازد • موتوا قبل ان تموتوا حاصل کند

وجمال دوست را بحجاب بیند • بیت
امروز ببین بدیده باطن جمال دوست
ای بیخبر حواله بفردا چه میکنی •

ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی کسی که
توفیق وهدایت نیابد در اشغال دنیا دین خود را فراموش
کند گویا نابیناست • ودر آخرت نیز از رحمت خدا
واز شفاعت رسول الله محروم خواهد شد گویا
کوراست • واز علم الیقین بعین الیقین رسیدن
واز عین الیقین بحق الیقین بودن فرض وسنت مؤکده است
وبهر طالب خدا را واجبست که این یقینها را حاصل کند
قوله تعالی واعبد ربک حتی یأتیک الیقین • بنده گی
کن پروردگار خود را تا که یقین حاصل شود مراد
ازین حق الیقین است که معرفت ذاتیه را در آینهٔ محمدیه

مشاهده کند • و در عالم بقا خود را فانی سازد بیت

خاک وجود را تو بباد فنا سپار •
از خود فنا شدی بخدا بعد از ان بقاست

چالاک جست رو بسرا پردهٔ وصال
جانرا بباز در رهِ او دوست خونبهاست

بحر ظهور و بحر بطون در وجود تست •
آیینه صاف کن که صفا در پی صفاست

آمدیم در بیان طریقهٔ نقشبندیه که طریقهٔ خفیه است
که شاهراه شریعت نبویه است و طریق ابی بکر الصدیق
و اصحاب کرامست که درخت ایمان را در دل دوستان خدا
کاشته اند و این طریقهٔ علیه را فروع و اصولست اما فروع این
انستکه دوام با وضو بودن و اوقات خمسه را بجماعت
خواندن و ختم خواجکان کردن و از اهل بدعت دور

بودن

بودن و از لقمهٔ حرام پرهیز کردن و امثال اینها فروعات
این طریقتست و اما اصول این طریق عالی پنهانست مثل
بیخ درخت در زمین مخفیست کشجرة طیبة اصلها ثابت
و فرعها فی السماء • اصول این طریق یازده است •
هوش در دم • نظر بر قدم • خلوت در انجمن • سفر در وطن •
یاد کرد • بازگشت • نگاه داشت • یادداشت •
وقوف زمانی • وقوف عددی • وقوف قلبی
هوش دردم در انتقال نفس در مابین نفسین حاضر
باشد و نفس خود را بغفلت بر نیارد و هر دوام در ذکر
و در فکر باید بود تا نفس بغفلت بر نیاید و حضور و آگاهی را
شعار خود سازد تا کلفت غفلت از میان برخیزد
و دل در ذکر زنده شود و ذاکر از میان بر آید و ذاکر
فانی محو اول
عین ذکر و ذکر مذکور گردد • رباعی

ای دیرن هستی موهومه وجود • دکی اولان دلبسته بود ونبود
صورت فانی سنه ادم دیین • جسم بی بنیاده عالم دیین
تا نکی بو عجب بو کبر ومنی • کندکی کوردکده حاندک کس بنی
دائما رغبت ایدرسن صورته • هیچ نظر قیلمزسن اصل وسیرته
سن کوکلده فکرسن انجق همان • نته کیم ملای روم ایتمش بیان

ای برادر تو همین اندیشهٔ
ما بقی تو استخوان وریشهٔ

یعنی اکرچه دل کوشت پارهٔ صنوبری شکلست
اما هیئت دل اندیشه وخیالست
ومراد از انسان همان اندیشه است
منه

ذکر گو ذکر تا ترا جانست	پاکی دل ز ذکر یزدانست
چونکه فانی شدی ز ذکر بذکر	ذکر خفیه که گفته اند آنست

دل خود را بر دوام در ذکر باید داشت ومراد از دل حقیقی اندیشه وخیالست ودائم در یاد خدا باشد ودر حضور حق بدارد • وحیات دل از گلستانی فکر آب حیات تفکر وتذکر زنده است واگر ذاکر نباشد دل بمیرد •

رباعی

ذکر خدا راحت جان ودلست	
بندهٔ ذاکر بخدا واصلست	

	صاف بکن آینهٔ دل بذکر
	زانکه خدا را نظرش بر دلست

نظر بر قدم یعنی نظر او بر پشت پای او باشد تا نظرش پراکنده نشود بجایی که نمیباید نیفتد

مراد از دل حقیقی
اندیشه وخیال
وتفکر وتذکر
است

ظاهرده حب الهی ایله اولدیغی کبی وصول
دخی حب الهی ایله در ولکن دکمه برکوکلده
محبة الله اولمیوب حقیقتده انسانه
اطلاقی همان اول قلبدن عبارتدر

مثنوی

ای برادر تو همان اندیشهٔ
ما بقی تو استخوان وریشهٔ
گر گلست اندیشهٔ تو گلشنی
ور بود خاری تو هیمه گلخنی

ترجمهٔ عبدی

ای قرنداش بر فکرسن سن همان
ارتق غلو بر کمک ایله ات وقان
کل اولورسه فکرک اولدک گلستان
خار اولورسه بر حطبسن اوده یان
ثمرهٔ فؤاد ١٤١
یکرمنجی ازوغ زیرکنا بده تفصیلی محرردر

چو اکه نظر خبر کنندهٔ دل انسانست خبر ناخوش آورد بر دل عرضه نکند • ونفس وشیطان از ینجا راه نزند وچشم خود را از نامحرم نگاه دارد وطالب خدا را نظر بر قدم ودل در ذکر وعقل در فکر وجان در حضور وآگاهی مستغرق گردد • ونفس وشیطان سگ گویان طوق بندگی بگردن گرفته ودر خدمت عبودیت آرام یافته واطمینان قلب حاصل کند • ومطیع فرمانبردار شود • ما رأیت شیئا الا ورأیت الله فیه دعوی نماید

رباعی

چشمی که جمال مصطفی را بیند	
تنگ نیست که عالم بقا را بیند	

	از جرعهٔ جام عشق دل زنده شود
	در هرچه نظر کند خدا را بیند

درین حالت طالبِ حق در ظلّ حمایت عشقست

و خلوت در انجمن یعنی بظاهر در میان خلق بود

و در باطن با حق باشد و مصاحبتِ خلق مانع حضور

و آگاهی او نشود • و دل دوام در حضور معنوی •

ذاکر و شاکر گردد • و عقل در نهایتِ قرب از خوف

و رجا در حمد و ثنا مشغول باشد • و جان در سرِّ

لی مع الله وقتٌ لا یسعنی مَلَکٌ مُقرّبٌ و لا نبیٌّ مرسل

مشرّف گردد • و در ظلّ حمایت رسول اکرم از ماسوی

الله ایمن شود و در آیینه محمّدیّه جمال دوست را مشاهده کند

المؤمن مرآت المؤمن آشکارا شود • رباعی

ایجادِ وجودِ انس و جان آیینه است •

مقصود درین کون و مکان آیینه است

دل آیینهٔ جمال شاهنشاهست

این

این هر دو جهان غلاف آن آیینه است •

آیینه را صیقل کردن و مصفّا نگاه داشتن کار طالبان

حقست و رشتهٔ دولت اینست • رباعی

سر رشتهٔ دولت ای برادر بکف آر

این عمر گرامی بخسارت مگذار •

دائم همه جا با همه کس در همه کار

میدار نهفته چشم دل جانب یار •

سفر در وطن یعنی سفر آدمی باید که از صفت ذمیمه

بصفت حمیده و از صفت بشریّه بصفت ملکیّه انتقال کند

و از عالم مُلک بعالم مثال و از عالم مثال بعالم ملکوت

و از عالم ملکوت بعالم جبروت و از عالم جبروت

تا بعالم لاهوت ترقّی کند • و کشفِ مغیّبات و فیوض

و واردات و هر قسم حالات و کیفیّات در نظر ظاهر

شود التفات نکند سلوک را ترک نکند وهرچه
رو دهد نفی سازد تا که شفاعت حضرت رسول
اکرم صلّی الله تعالی علیه وسلّم مشرّف شود تا
در ظلّ حمایت آنحضرت بماند آن زمان قطّاع طریقه
نفس وشیطانت محروم بازگردد ومطیع فرمان
بردار شود وبار شریعترا در راه طریقت بکشد

بیت

چون شتر در ره درآ وبارکش
بارا بزد بر درجنّت بارکش ●

امّا ایمن نباید بود واگر از حدود رسول الله دور
شوی باز دشمن اولست که ترا صدساله راه
از قرب خدا دور میکند پس دائم در ما بین
خوف ورجا باید بود یادکرد عبارتست از آنکه
تکرار کند ذکر برا که از درویشی باو رسیده باشد

وذکر

وذکررا بحضور دل گوید در معده نگوید در دل گوید
تا مفهوم ذکر را بر دل زند تا که دل در ذکر زنده شود
از زمان محلّ محبّت وخانهٔ عشق الهی گردد ودل دائم
ذاکر شود فاذکروا الله ذکرًا کثیرًا از زمان ثابت خواهد
شد وشب وروز در یاد خدا یکدل ویکجهت در حضور
معنوی ودر عبادت حق دوام بدرد وسوزش در شوق
الهی بی آرامها رو دهد این حالت نشان عنایت حقیقت
وفضل وکرم اوست ودر وقت ذکرگفتن صفات خدارا
در ذات او قائم دانسته ودر مراقبه جمیع احوال
وجوارح حاضر دارد بعد از آن بذکر مشغول شود
چنان داند که این نفس نفس آخرینشت واگر مراد حاصل
نشود باری ازین عالم با ایمان رویم ● ودر حرارت
حبس نفس وحرارت ذکر وجودانرا در عرقاب

کند وهستی را محو گرداند ودل در اضطراب ذاکر
شود وعقل در حیرت بماند وروح در غلیان شوق
از قفص قالب پرواز کند ونفس وشیطان در زنجیر
بندگی بسته گردد ودر این حالت عالم ملک وجود
عشقست وآتش عشق هرچه غیر حقست بسوزد

بیت ذکر شمشیر است می برد سر اغیار را
کنج میباید بیا اول بکش این مار را

بازگشت عبارتست از آنکه بگوید در عقب
هر ذکر [illegible] خداوندا مقصود من از ذکر رضای
تست ومراد من توئی واز تو ترا میخواهم طالب وصال
توام عاشق جمال باکمال توام گفته ملاحظه کند
واگر خاطر شود استغفار سازد باز ذکر از سر گیرد
چنان سعی نماید که وجود انسان مثال فانوس خیال

در نور ذکر منور شود

انسان چو صراحی بود وروح چو می
قالب چو نی بود وصدای در وی

در ذکر خدا خاک تو زر میگردد
فانوس خیالی وچراغی گردی

نگاه داشت عبارتست از آنکه دل خود را نگاه
دارد از خواطر اغیار که غیر حق در دل قرار نگیرد
حضور وآگاهی حاصل شود ودوام ذکر مراد
ازین مقامست وخلوت را اختیار سازد وجوع وقلت
اکل وکم خوابی وخاموشی درین حالت فرض عین داند
خواطر چهار است خاطر رحمانی وخاطر ملکی وخاطر
شیطانی وخاطر نفسانی اما خاطر رحمانی انس وهیبتست که
از خوف حق انس وقرب حق گردد این خاطر فضل

خداست وخواطر ملکی نماز و روزه و ترک دنیا و
ریاضتست این خواطر نیز عنایت اوست وخواطر
شیطانی آرایش معصیت وفتنه درمیان امت وحب
جاه وسلطنت وکبر وریا وعجب این خواطر شیطانیست که
اجتناب کند ومستغفر شود خواطر نفسانی طعامهای
گوناگون وشراب وکباب وحرص وشهوت وخورد
وخواب وطمع مال وحب دنیا وزنا وغیبت وکاهلیت
وشدت وامثال اینها خواطر نفسانیست خواطر
نفسانی را توبه واستغفار کند تا تواند بی وضو نباشد
یادداشت • عبارتست از آنکه سالک دل
خود را بآنجناب حاضر دارد ومجرد از لباس حرف
وصوت ومجرد از جمیع جهات درین ملاحظه ذوق وشوق
وغلبات عشق زیاده شدن گیرد جذبة من جذبات

الحق

ط مقصود بو مقدمانده حق بودر وبو کلمه دائما حق سبحانه وتعالیدن اگاه اولمقدن عبارتدر ذوق وجدان طریق اوزره بعضلر حضور بی غیب عبارتیله تعبیر ایتمشلردر

الحق توازی عبادة الثقلین حاصل شود بعض بزرگان
این معنی را مشاهده گفته اند

در درون شو آشنا واز برون بیگانه وش
اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان •

وقوف زمانی آنست که ذکر در حضور گفته
شود غفلت از میان برخیزد وحجابات رفع شدن
گیرد ذاکر عین مذکور گردد چنانچه آهن در آتش
سرخ شود وزبانه سوزاند اگر گوید من آتشم راست است
واین احوال شیخ منصور است رحمة الله تعالی علیه که
انا الحق گفت واز غلبات عشق عقل معزول گردد
آن زمان این سخن از زبان ذاکر جاری شود •

در وادی ایمن زمانی
رشنو انی انا الله بی گمانی

روا باشد انا الحق از درختی	
چرا نبود روا از نیکبختی	

وقوف عددی آنست که ذکر را طاق باید
گفت اول سه بار بعد از پنج بار بعد از آن نه بار
تا بیست و یک بار آن زمان نتیجهٔ ذکر معلوم شود
و نتیجه آنست که گریه و درد و سوز و بی آرامی و ترک
دنیا و ما فیها این نتیجهٔ ذکر است و اگر نتیجه ندهد باز
از سر گیرد و غسل و طهارت را احتیاط کند و ذکر را
در دل گوید و در معده نگوید و از اهل بدعت دور باشد
و خاموشی اختیار کند **وقوف قلبی** آنست که در
ذکر گفتن حاضر باید بود و نفس بغفلت بر نیاید
و در وقت لا الله گفتن توجه خاطر در آیینهٔ دل
باشد تا جمال با کمال را در آن آیینه مشاهده کند

و بر معناسی دخی اولدر که ذاکر کوکلنه واقف اوله
یعنی ابتدای ذکرده مجازا کوکل دیدکاری کوشت پارهسیه
متوجه اوله و انی ذکره مشغول ایلیه و ذکردن
دخی مفهوم ذکردن غافل و ذاهل اولمغه قومیه زیرا که خواجکانک
خلاصهٔ مقصودلری ذکردن وقوف قلبیدر

و نقش الله در آیینهٔ دل بخواند آن زمان نقش غیر
در صفحهٔ دل نماند

نقشبندانند در جو فلک • کار سازانند بهر لی و لک

حضرت شاه نقشبند در وقت توبه و ارادت فرموده اند که
از پیران متقدمین وقوف قلبی بما رسیده بود
بتو بخشیدم و از کلام پیر شاه نقشبند مولانا یعقوب چرخی
بسیار شنیده ند و از کلام ایشان چنان معلوم میشود که
وقوف قلبی اصطلاح مشایخ متقدمین است که مستجمع جمیع
طریقتهاست و نسبت معنویهٔ حضرت ابی بکر الصدیق است
میراث بزرگان دین رسیده است و وقوف قلبی گفتن
اصطلاح مشایخ است و مراد نسبت معنویه بوده است و این
نسبت معنویه را مخفی دارد و ریاضت و عبادت را کسی
نداند خصوصا ذکر را محرم و نامحرم نفهمد قال النبی علیه

بمولانا یعقوب چرخی

الصلوة والسلام انستر ذهبک وذهابک ومذهبک این
وقت مراقبه است ومراقبه محافظت ظاهر وباطنست ودوام
حضور وآگاهی است آنزمان غیر حق در دل راه نیابد
زیراکه وقت نزول سلطان عشقست منتظر باید بود
وبباید دانست که ازین حجابات ظلمانیه ونورانیه
نگذرد طی مراحل نمیشود وآنچه در ظاهر تعلق دارد گناه
کبیره وصغیره است وانچه در باطن تعلق دارد چنانچه
کشف وکرامات وحج ونماز نافله واوراد رسمیه وعلم
بلاعمل این حجابها را نفی نکند بمنزل نمیرسد وحمایت وسند
است
طالبان خدارا دایرهٔ شفاعت رسول الله علیه السلام
تابجمال ایشان مشرف نشود کار آسان نمیشود
المؤمن مرآة المؤمن آنزمان ثابت میشود که در
آیینهٔ محمدیه خدارا شناسد وکسی که خودرا شناسد

تنبیه مهم

پیغمبر خودرا ازکجا شناسد وشخصی که خودرا شناخت
نبی را شناسد بعد زان در آیینهٔ نبی خدارا شناسد
من عرف نفسه فقد عرف نبیه ومن عرف نبیه فقد عرف
ربه روی نماید قلب سلیم حاصل شود آنزمان
شریعت وطریقت وحقیقت جمال خودرا نماید واز تقلید
خلاص شده عارف وقت ومحقق زمان گردد
واگر اینچنین عزیزان میسر شود صحبت اورا غنیمت داند
واگر آداب صحبت داند اکسیراست نظم

صحبت پیر به ز هر عملست
هرکه با او نشست در عملست

این عمل همچو راز پنهانست
می برد سوی وصل جانانست

آداب شریعت آداب طریقت است وآداب شریعت

باطهارت خاموش نشیند و در صف نعال بدو
زانو نشیند تا سخن نپرسد هیچ نگوید و بی ضرورت
از جای خود نخیزد و آداب طریقت دل خود را در ذکر
و حضور و آگاهی نگاه دارد و از امداد مشایخ امیدوار
نشیند و غیر حق در دل نباشد و باین طریقه
در صحبت عزیزان باشد از همه عمل بهتر است

مثنوی

بی عنایات حق و خاصان حق
گر ملک باشد سیاهستش ورق

باطن بزرگان مظهر لطف خداست و واسطه فیض
حق است تا در دل او راه نیابی فیض نمیرسد
و رضای خدا در رضای پیران شاملست ازین
جهت آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند که
علما امتی کانبیا بنی اسرائیل گفته است که قوله تعالی

قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله تبعیت
انبیا و اولیا فرض عینست و تابع شدن انبیا
شریعتست و تابع بودن اولیا و صلحای امت او
سنت

رباعی

صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام
ناتمامان جهان را بکند کار تمام
اصل این جمله کمالات بجز مرشد نیست
پیر صاحب دل کامل صفت بحر آشام

بدان ای طالب صادق حضرت حق سبحانه و تعالی
هر اسراری که در خزینه غیب داشت بر سینه پر فتوح
آنحضرت گذاشت و دریای رحمت بی پایان در
باطن ایشان جاری بود و آن حضرت در آخر وقت از
ابی بکر صدیق صادق قرین نبود این اسرار بلا نهایه را بر سینه

ابی بکر صدیق ریختند و حضرت ابی بکر الصدیق
رضی الله عنه در آخر وقت در باطن سلمان فارسی
درد طلب پیدا شد این اسرار بلانهایه را بر سینهٔ
سلمان فارسی ریختند و ایشان نیز در آخر وقت
درد طلب در نهاد قاسم بن محمد بن ابی بکر پیدا شد
این اسرار بلانهایه را در باطن قاسم بن محمد ریختند
و ایشان نیز در آخر وقت در باطن امام جعفر
صادق درد طلب و توفیق ارادت پیدا شد این
اسرار بلانهایه در سینهٔ ایشان قرار گرفت و ایشان
نیز در وقت آخر در سینهٔ سلطان بایزید بسطامی
ریختند و از ایشان نیز این شربت شفا و نور صفا بشیخ
ابی الحسن خرقانی رسید و از ایشان نیز این معنی بشیخ
ابی القاسم گرگانی رسید و از ایشان بشیخ ابی علی

فارمدی

فارمدی طوسی رسید و از ایشان نیز بخواجه یوسف
همدانی رسید و از ایشان نیز بشیخ عبد الخالق غجدوانی
رسید و از ایشان نیز بخواجه عارف ریوگری رسید
و از ایشان نیز بشیخ محمود انجیر فغنوی رسید و
از ایشان نیز بخواجه علی رامیتنی رسید و از ایشان نیز
بخواجه محمد بابای سماسی رسید و از ایشان نیز بسید
امیر کلال رسید و از ایشان نیز این نسبت شریف
بحضرت شاه نقشبند خواجه بهاء الحق والدین رسید
و از ایشان این شربت شفا را بر کام جان طالبان
رسانیدند و بنور ولایت جهان را منور ساختند
و از ایشان خلیفه بسیار است و در آخر وقت این معنی
بمولانا یعقوب چرخی رسید و از ایشان بحضرت
خواجه عبید الله احرار رسید او را نیز خلیفه ها

بسیار است ودر آخر وقت بمولانا محمد قاضی رسید
وازیشان نیز این نسبت شریفه بمخدوم اعظم رسید
وازیشان بخواجه محمد امین دهبیدی رسید وازیشان
بخواجه هاشم دهبیدی رسید وازیشان نیز بخواجه
یوسف کاشغری رسید وازیشان بخواجه هدایة
الله کاشغری رسید وازیشان بمولانا اظهر کاشغری
رسید وازایشان این درویش کم استعداد وبیحاصل
بدرویش عبدالله کاشغری رسید وناجهای این
بزرکانرا درحفظ ونکاه دارند تا در دعا یاد کرده شود
واین مشایخان محمد ومعین سالکان راه حقیقت
فاذکرونی اذکرکم تبشیر است اکنون بباید دانست که
شریعت شرطست طریقت ترک حقیقت مرگ است طریقت
ترکست یعنی تا ترک ظاهری وباطنی نکند مقصود کلی

حاصل

حاصل نمیشود وهرکه هرچه یافته است بعدازفنای
بشری یافته است وهرچه دیده است بعدازبذل
وجود دیده است ودنیا را ترک کردن سهل کار است
خود را ترک باید کرد کل شیء هالک الا وجهه روی
نماید لمن الملک الیوم لله الواحد القهار نقاب از روی
کار بردارد وصفات الله را درآینه اشیا مشاهده
کند ودرآینه صفات الله ذات الله را ملاحظه نماید
الا انه بکل شیء محیط وکان الله بکل شیء محیطا مفهوم
گردد ومراد طالب خدا حاصل شود وحقیقت عبودیت
آشکارا گردد وعارف عین معروف شود المومن
مرآة المومن معین گردد اگر آینه جمالم گوید راست
میگوید زیرا که جمال درصورت آینه خود را جلوه میدهد
مثنوی اتصال بی تکیف بی قیاس

هست رب الناس را با جان ناس •

آیینهٔ روح بجمال الله اتصال بلا کیف است و عکس
جمال الله آیینه رای شعور سازد و در آن وقت
معذورست و تجلیات الهیه اگرچه بی نهایه است
بسبب تنزلات بچهار مرتبه مقسومست تجلی آثاری
تجلی افعالی • تجلی صفاتی تجلی ذاتی تجلی آثاری
آنست که هر فردی از افراد موجودات در آن وقتی
مظهر تجلی حق واقع شده باشد اگر صدا شنود و اگر
بطریق علم در آن وقت برو معلوم شود که این
شی مظهر تجلی حق شده است و این تجلی آثاری
باشد • همچنانکه حضرت موسی علیه السلام از شجرهٔ
وادی ایمن حین تجلی ندا شنید که یا موسی انی انا
الله رب العالمین اگرچه شجره همانست که بود •

چون از درخت صادر شد تجلی آثاری میگویند •
و این تجلی اشرف تجلی صوریست و شجرهٔ وادی ایمن که
در مرتبهٔ نباتیست و مظهر تجلی حق تواند شد
و شجرهٔ وجود انسانکه اشرف جمیع موجوداتست
اگر واقع شود چه عجب باشد •

روا دار وادی ایمن که ناگاه •
درختی گوید انی انا الله •

انا الحق راست باشد از درختی •
چرا نبود نکو از نیکبختی •

تجلی افعالی • آنست که سالک در وقت مکاشفه
خدای تعالی بر وی تجلی کند و خود را مظهر تجلی حق
بیند و بالفعل با فعال الله متصف شود و تجلی
افعالی عبارت از چنین تجلیست • تجلی صفاتی

و بکثرت طاعات و عبادات و بنفی خواطر مظهر تجلی حق میشود

آنست که سالک در حالت کشف مظهر تجلی حق
گردد و بصفتی از صفات الهیه موصوف میشود
و بصفات الهیه موصوف گردد اتقوا فراسة المؤمن
فانه ینظر بنور الله که دیدهٔ بصیرت مؤمن بنور
الهی منور گردد و نور جمال الله را مشاهده
تواند نمود و تجلی ذاتی آنست که سالک در وقت
مکاشفات مظهر تجلی حق گردد و او در بحر ذات
احدیت چنان مستغرق و متلاشی شود که فانی
محض گردد و از او هیچ علم و نشان و اثر نماند
و فنای حقیقی عبارت ازین معنی است و فنا صرف را
تجلی ذاتی میگویند و نور بیکیفیت او را تلون و تعین است
و آن نور ذات خداست عز شانه و او را بهیچ
نوع رؤیت ممکن نیست مگر بحسب تنزل آن در مراتب

تنزلات

تنزلات بنسب و اضافات اما در هر مرتبهٔ از مراتب
سبعهٔ قلبیه که تنزل میکند بحسب آن مرتبه لونی و تعینی
می باید اما مراتب سبعهٔ قلبیه که هفتست اول لسانی نور
او سبز ظاهر شود دویم نفسی نور او کبود ظاهر شود
سیوم قلبی نور او سرخ ظاهر شود چهارم سری
نور او زرد ظاهر شود پنجم روحی نور او سفید ظاهر
شود ششم خفی نور او سیاه ظاهر شود بیت

سیاهی گر بدانی نور ذاتست
بتاریکی درو آب حیاتست

هفتم غیب الغیوب نور او بی نشانست که آن نور
ذات مطلق است در طریق نقشبندیه مراتب سبعهٔ
قلبیه عبارت ازین انوارست و بر طالبان حق
شرط آنست که از عالم کل بعالم دل نقل کنند و بدیدهٔ

و دیدهٔ دل کشاده گردد

دل نور جمال الله را مشاهده کند **مثنوی**

برتر آ زین تیره کی آب و گل
تا رسی در روشنی جان و دل

هست در دل روزنی از سوی او
قدر سوزی سوزنی ازا بجو

دیده دل آن بود ازا بیاب
چون بیابی سوی آن روزن شتاب

دیدنی با دیده دل باز بین
پردهای حسن رب العالمین

پرده نهصد هزار از نور حق
پیش چشم دل نهاده چون طبق

درمیان هر یکی نهصد هزار
پرده دیگر بدان اندر شمار

در پس هر پرده قومی را مقام
صف زده هر یک چو صد بدر تمام

اهل آن صف اولین تا آخرین
چشمشان طاقت ندارد بیش ازین

تجلی اول حقیقت محمدیه است علیه السلام

جناب حضرت حق سبحانه و تعالی از تجلی اول نور نبی صلی الله علیه و سلم را بیافرید از نور ایشان روح انبیا و اولیا را بیافرید و لوح المحفوظ و روح خاص ملک از فیض آن نور است که نور و عقل و عشق و قلم هر چهار یک معنی است رسول علیه السلام با سماء مترادفه یاد کرده اند و حالات و کیفیات خود را با تمثان خود نموده اند و اسرار الهیه را مستور داشته اند

۹
واین بیان و نشان درک قرب عارفانست که نسخه

۹ واین بیان و نشان درک قرب عارفانست که بجناح محبت در انوار معرفت طیران کند و بنور محبت

بستر توحید رسیده اند

هر کرا پاسبان هدایت اوست
از ازل تا ابد ولایت اوست

کوس دولت بر آسمان زده اند
هر کرا پیش رو عنایت اوست

هست آزاد از حمایت خلق
خلق کونین در حمایت اوست

کم زدن زاد راه او باشد
دیدن خویشتن جنایت اوست

جهد در پیش دید بر توفیق
در همه کارها رعایت اوست

اولین منزلش وجود و عدم
زین چو بگذشت حق نهایت اوست

این چونکه تقریر کردیم احوال ایشان وانتهای آن
در بیان نمی آید هر که را بدین حدیث راه دادند منشور
ولایت هر چون کون بر روی او باز نهادند ودل او را نیز
لطف وکرم حق گردانیده اند ظاهر وباطن او سزای
خلعت ونواخت کرامت گشت اگر خواهد که فارغ
نشیند نتواند واگر خواهد که طاعت نکند نتواند
واگر خواهد که خلق ندانند او را نتواند زیرا که همچو
افتاب تابانست وبی مال لشکرداری کند وبی لشکر
سلطانی کنند وبی جنگ صفهای مبارزان بردرند
وبی تیغ سرها از دوش برگیرند وبی دست خانها
خراب کنند وبی آلت شهرها غارت کنند وبی پای
راهها بروند وبی پر در آسمان پرواز کنند وبی تعلم
همه علمها بیان کنند وبی آتش جهانرا بسوزند

خانهای جهان

وبی تیغ

وایشانرا همچنین در دریای محبت در موج محنت
و در زورق حیرت میدارند تا روزی که طناب
وصال بدست او دهند و شراب الفت و موانست
بنوشانند و عطر یُحِبُّهُم وَیُحِبُّونَه بر آتش محبت افکنند
و قدح شراب وَسَقَیٰهُم رَبُّهُم شَرَابًا طَهُورًا در لب
عطشان او نهند و ندای اَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحزَنُوا
بسمع او رسانند ای طالب خدا اگر خواهی که در دریای
نیستی غسل سازی و از لِبسهٔ وجودِ هستی خالی
گردی و از دریای مطلق گوهر مقصود دریابی تا از
وجود حیوانی فانی نگردی جود رحمانی نیابی

جانِ جانرا به بذلِ جان یابی
جانِ جان کی برایگان یابی

رو بمیر از حیات حیوانی
تا شوی زنده جان جان یابی

گر شوی فانی از حیات فنا
زندگانیِ جاودان یابی

جانِ جودی طلب نه جان وجود
که حیات ابد از آن یابی

این حیات وجود چیزی نیست
ترک این گیر تا که آن یابی

طالب خدا در توحید خطا نکند اصل توحید سه
قسم است توحید عام توحید خاص توحید خاص الخاص
توحید عام خدای تعالی را بیگانگی دانستن فَاعلَم
اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا الله معلوم کنند که حق سبحانه و تعالی
واحد است من کل الوجوه که وَاِلٰهُکُم اِلٰهٌ وَاحِدٌ ذاتش
در صفاتش یکتاست و صفاتش در ذاتش یکتا

تا شوی

داند ● وفرق میان عام وخاص در توحید آنست که
حق دادراک ایدرکن و واقف اولورلر
عام بشواهد عقل پی برند ● وبدان باز مانند خاص چون
انلکه کبری قالورلر اما
بشواهد عقل دریابند ● وبدانند از شواهد عالم کبری
وصغری بگذرند ● وفنای خود در بقای حق عزّ شأنه
بیابند ● وپیوسته در وجودِ واجب الوجود خود را
محو وناچیز یابند ● وممکنات را در واجب معدومِ ممتنع
الوجود دریابند ● واز غلبات انوار قِدَم چنانکه
ممکنات در ازل معدوم بود واکنون در لایزال بحکم آن
دانند ● وتوحید خاص الخاص آنست که روح مقدّسش
از مرکب قالب پیاده شود ● وسیر زمان ومکان
وجهات نزد او معزول گردند ● ووهم وخیال وفهم را
میلِ نایافت در دیده کشند ● وحواس ضمیر وعقل را
معطّل کنند ● وعقل را بمقراضِ تنزیه زبانِ فضول برّد

ونفس را در بازار عزّت توحید در چارسوی ونهی
النفس عن الهوی سرِ مراد بر دارد وشیطان از آتش
عشق فرار کند ● ودل در عبودیّتِ معبود استقامت
کند واخلاق انسانیّه بطوفانِ نیستی هستی را خراب کند ●
وکون صغری وکبری را بشواهد عقلیه مقیّد سازد
ودر کتم عدم افکند وخود را بدریای نیستی افکند تا از خود
فنا شود وباحق باقی گردد ● این بیانِ حالات و
کیفیات مشایخان عظامست که عندلیبان گلستان
صفات ربّانی ● ونسّاجان کارخانهٔ قدرت حقّانی
نقشبندان پردهٔ مکاشفات سبحانی شیخ عبد
الخالق غجدوانی ● وخواجه علی رامیتنی ● وحضرت شاه
نقشبند بخاری ● وخواجه عبید الله احرار ● وسر حلقهٔ
خواجگان سیّد احمد کاسانی که بمخدوم اعظم معروفست

ایشان این طریقه خفیه را به نهایت رسانیده اند
و مولانا جلال الدین رومی رحمة الله تعالی علیه میفرمایدکه
نقشبند اند در جو فلک ● کارسازاند بهر لی و لک
و در نزد عارفین محققین علم اولین و آخرین معلوم
بوده است می فرمایند که
گرنه علم حال فوق قال بودی کی شدی
بنده اعیان بخارا خواجه نساج را
و مولوی جامی می فرمایند که
سکه که در یثرب و بطحا زدند
نوبت آخر بنجارا زدند ●
از خط آن سکه نشد بهره مند
جز دل بی نقش شه نقشبند ●
این گهر خاص نه هرجا بود
معدن او خاک بخارا بود

یعنی طالب و عاشقلری
مرتبه کماله ارشد ایر

زد بجهان نوبت شاهنشهی
کوکبه فقر عبیداللهی ●
آنکه ز حریت فقر آگهست
خواجه احرار عبیدالله است
این طریق خفیه طریق اهل السنة والجماعتست که
فرقه ناجیه مراد ازین طریقتست و مراد از نوبت آخر
به بخارا زدند تجدید طریق محمدیکه صحبت است مر یارا
در صحبت بکمال رسانیده اند ●
صحبت پیر به ز هر عملست ● هرکه با او نشست در عملست
ازین جهت مولوی جامی چنین فرموده اند ایشانان
در طریق اهل السنة والجماعت مأمور بودند ● و طالبان
حق را در طریق صحبت تربیه کرده اند ● و صاحب
طریقها حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلمست

صحابهٔ کرام را بطریقِ صحبت بکمال رسانیده اند
وطریق خُفیه را بابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنه تعلیم
کرده اند • وطریق کُبرَویه را بعمر رضی الله تعالی عنه
تعلیم کرده اند • وطریق عشقیه را بعثمان رضی الله
تعالی عنه تعلیم کرده اند • وطریق جهریه را بعلی رضی الله
تعالی عنه تعلیم کرده اند • هر کدام صحابهٔ کرام را
بیکنوع بکمال رسانیده اند الطُرق الی الله بعدد
انفاس الخلائق درشان ایشانست • وهر نوع در
هر طریق صحابه را بکمال رسانیده اند لکن افضل
واکملِ طریقها چهار است اول خُفیه که طریق ابی بکر
الصدیق است دویم طریق کبرویه که طریق عمر بن الخطاب است
سوم عشقیه که طریق عثمان بن عفانست چهارم
جهریه که طریق علی بن ابی طالبست • وجمیع طریقها

ازین چهار طریق ناشی است وشعبه های این چهار
طریقت • وطریق اهل السنه والجماعتست • وشاهراه
محمدیست • وگزیدهٔ سبیل احمدیست • وواسطهٔ وصول
سرمدیست •

شاه عربی قبلهٔ ارباب نجات
آیینهٔ ذات آمده مرآت صفات •

در پیروی اوست علو درجات
لازال علیه زاکیات الصلوات •

ظاهر این طریق شریعتست در مقام علم الیقین •
وباطن وسط این طریق طریقتست در سلوک و
در مقام عین الیقین است ونهایت این طریق حقیقت است
در مقام حق الیقین کما قال النبی علیه الصلوة والسلام
الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی

طالب صادق قولاً وفعلاً وحالاً در طریق خفیه که
طریق ابی بکر صدیق است درین وقت نقشبندیه
معروف شده است ودر تبعیت رسول الله سعی
نماید ودر سنت ایشان استقامت کند زیرا که قُلْ
اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ برهان قوی است

بیت
محمد عربی آبِ روی هر دو سراست
کسی که خاکِ درش نیست خاک بر سرِ اوست

از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم سؤال
کردند که فقر چیست آنحضرت جواب دادند که كَنْزٌ
مِنْ كُنُوزِ اللّٰهِ اصحاب کرام باز سؤال کردند که فقر
چیست قال خَزِينَةٌ مِنْ خَزَائِنِ اللّٰهِ سیوم باز سؤال
کردند که فقر چیست جواب دادند که شَيْءٌ لَا يُعْطِيهِ
اللّٰهُ اِلَّا نَبِيًّا مُرْسَلًا اَوْ صِدِّيقًا اَوْ مُؤْمِنًا كَرِيمًا عَلَى اللّٰهِ

بدان

فقر حقیقی

بدان ای طالب خدا فقر سرِ توحید است وخلاصهٔ
معرفت است وآب ربوبیت است که گرد غبار عبودیت را
از چهرهٔ روح پاک سازد ولباسِ تفرید از لیست
وفقر کیمیاییست که چون بر مسِ وجود آدمی گذر
کند او را زر سرخ سازد ورایت دولتِ او
در عالم توحید بلند گردد وسرّ این حدیث که الفقرُ
فخری روی نماید ومعنی این آیت در حقِ وی
درست وراست آید که وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي
سَبِيلِ اللّٰهِ اَمْوَاتًا بَلْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ
وفقیر در میدان فقر بی حیرت وبی حسرت نباشد
وعشق در صورت فقر در آیینهٔ دلِ فقیران تجلی میکند
وآن آیینه در غلافِ غیب غایبست ودر بدایت خلقتِ
ارواح این لباس فقر را حضرت رسول الله صلی الله

تعالی علیه وسلم قبول کرده در بر کرده اند و در شب
معراج هم قبول کرده الفقر فخری نشان اوست
بعد از خلقت انسانی یک رکن این لباس فقر بحضرت
آدم رسید که کلاه بود دوم بحضرت نوح سیوم
بحضرت ابراهیم چهارم بحضرت رسالت پناهی صلی
الله تعالی علیه وسلم . و از ایشان بچهار یار کبار و باکثر
بزرگان معتبر و معتمد رسید که درین لباس پنهان
بوده اند مثل حسن بصری و حبیب عجمی و شیخ
معروف کرخی و شیخ جنید بغدادی و بهلول
دانا و شیخ سعدی شیرازی و مولانای جامی ایشان
در لباس فقر بودند . وکلاه حضرت آدم کلاه اخر است
چهار ترک است وکلاه دوم را کلاه رؤیت گویند
بحضرت نوح علیه السلام رسیده است و او نیز چهار

کلاه فقر

ترکست

ترکست وکلاه سیوم کلاه سخاست بحضرت ابراهیم
علیه السلام رسیده است و او نیز چهار ترکست
وکلاه چهارم کلاه عطاست و او نیز چهار ترک بوده است
و او خاصهٔ محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم است
خرقه دو قسم است خرقهٔ صوریه و خرقهٔ معنویه و
هر دو در وجود آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم
مندرج بوده است که بر همه کس معلوم است خرقهٔ
صوریه حضرت جبرائیل علیه السلام بآن حضرت آورده اند
او را همه میدانند خرقهٔ معنویه چهار است خرقهٔ اولی
توبه و ارادت بمرشد کامل که بتجلی مریدی متصف
شده باشد وخرقهٔ دوم جهاد نفس در سلوک
باطنی که از صفات بشریه بصفات ملکیه گذر کند
وخرقهٔ سیوم ولایت است که قال بحال مبدل شود

و مراد سالک حاصل شدنست و خرقهٔ چهارم ارشادست
بعد از کمال مرید و مرشد ایشان از لباسهای خود
می‌بخشند و میگویند که قبول تو قبول منست و در میان
طالبان خدا سرگروه و سرحلقه باشی و نصیحت خود را
از طالبان حق دریغ مدار دائم بفقیران و درویشان
باشی و شریعت را پاس داری دائم در یاد خدا باشی
و دوام در حضور و در رضای حق زندگانی کنی
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم کلاه و هم خرقه
پوشیده اند شبها در عبادت خدا میکوشیده اند
و آنحضرت سه لباس داشته اند لباس غزا و لباس
اوقات خمسه و لباس شب هر کدام لباس را در وقتش
میپوشیده اند و خرقه را شب میپوشیده اند و در
عبادت خدا میکوشیده اند و از آنحضرت صلی الله علیه

وسلم باصحاب کرام رسید بحضرت ابی بکر صدیق
رضی الله تعالی عنه و بحضرت عمر رضی الله تعالی عنه
و بحضرت عثمان رضی الله تعالی عنه و بحضرت علی
رضی الله تعالی عنه رسید و از ایشان بشیخ حسن
بصری و بمعروف کرخی و بجنید بغدادی و بشیخ
عبدالقادر گیلانی و بسلطان بایزید بسطامی
و بشیخ ابو الحسن خرقانی و بخواجه یوسف همدانی
و بشیخ عبدالخالق غجدوانی و بحضرت شاه نقشبند
بخاری قدس سره رسید و از ایشان بمولانا یعقوب
چرخی رسید و از ایشان بخواجه احرار رسید و در
وجود شریف ایشان خرقهٔ صوریه و معنویه موجود
و آشکار بود و از ایشان بمولانا محمد قاضی رسید
و از ایشان بخواجه احمد کاسانی که بمخدوم اعظم

معروفست بایشان رسید و خرقهٔ صوریه و معنویه
در قامت ایشان برقرار شد چهار حرم محترم
دوازده پسر صاحب کمال و هفتاد و دو خلیفهٔ کامل
و مکمل داشتند و ایشان مریدان خود را در فقر
و فاقه در طریق اهل السنت والجماعت تربیه کرده اند
و فقر محمدی را شعار خود ساخته اند و از ایشان که
نسبت صوریه و معنویه بسید محمد امین دهبیدی
پسر کلان ایشانست باو رسید و از ایشان بخواجه هاشم
دهبیدی رسید و از ایشان بخواجه یوسف کاشغری رسید
و از ایشان بخواجه هدایة الله کاشغری رسید و از ایشان
بمولانا اظهر کاشغری رسید و از ایشان بدرویش عبد الله
رسید و خرقهٔ صوریه که بمخدوم اعظم رسیده بود
و از ایشان بمولانا خرد تاشکندی رسید و از ایشان بملا اکه بیر

بشورغانی

بشورغانی رسید و از ایشان بخواجه پایندهٔ اقصی
رسید و از ایشان بصوفی جوین غجدوانی رسید
و از ایشان بشیخ درویش رسید و از ایشان
به بابا قول مزید رسید و از جناب شیخ عبد القادر
گیلانی خرقهٔ ایشان بواسطهٔ مرجان محمد خوارزمی
رسید و از بابا قول مزید دو خلیفه بودند و کلان
ایشان باباحاجی عبد الرحیم عاقبت بخیر بودند
دویم ایشان باباشاه سعید پلنگ پوش بودند
و ایشان سه خلیفه داشتند باباشاه مسافر
و باباشاه قلندرچی و باباشاه محمودچی و باباشاه
محمودچی حالا در هندستان سجاده نشین در مقام
ارشاد مرشد وقت ایشانند و جناب ایشان
باباحاجی عبد الرحیم عاقبت بخیر خلیفه بسیار داشتند

خلیفهٔ شاه ناظر و خلیفهٔ شاه منظور و بابا حاجی
مزاری و بابا حاجی صفائی سمرقندی و بابا ملا امان
بلخی رحمهم الله تعالی ایشانان هر کدام کامل و مکمل
بودند و از جناب ایشان بابا ملا امان بلخی یک
کلاه یک خرقه در عالم حیات بفقیر بخشیده بودند
و بعد از وفات ایشان یک عصا یک کجکول رسید
نعمت ظاهریه و باطنیه که از جانب پیر دستگیر و
از جانب مرشد عذر پذیر باین درویش عبدالله
رسیده است اگر صد سال شکر گویم شکر نعمترا
ادا کرده نمیتوانم حق سبحانه و تعالی ایشانانرا ز خلعت
وصال خود پوشانیده و بشربت جمال خود مسرور
گرداند آمین یا رب العالمین • کلاه عطا که خاصهٔ
رسول الله بود مزین بر چهار ترک و هفت درجه دارد

چهار

چهار ترک چنانست که اوّل ترک دنیاست که در حدیث
واقع شده است ترک الدنیا رأس کل عبادة دوم
ترک نفس است که حجاب غلیظ در مابین خدا و بنده
واقع شده است سیوم ترک جنت است عاشق
دیدار را با جنت و رضوان چه کار • چهارم ترک
وجود است که این چهار دیوار نابود است •
و هفت درجه اوّل عشقست درجهٔ دویم فقر است
که الفقر طلب التقرب الی الله درجهٔ سیوم سلوک است
یعنی رفتن در راه تحقیق درجهٔ چهارم کثرتست
یعنی صیقل صفات وجود بشریت است درجهٔ پنجم نکهت است
یعنی طیب من ریاض المکاشفات است درجهٔ ششم
وحدتست که خلوت و عزلت از جملهٔ اهل غفلت در دو بش
دور باشد درجهٔ هفتم سکونت است و حضور فی الحضور

در جایی که حضور و آگاهی حاصل شده است و در
جای خود استقامت کند بی ضرورت نقل مکان نکند
ای طالب صادق بدانکه در طریقهٔ خواجکان در وقت
کلاه پوشیدن کلمهٔ طیبه بخوانند که لا اله الا الله محمد
رسول الله سرِ کلمه ها کلمهٔ توحید است و سرِ طریقها
طریقهٔ خواجکانست الرأس بالرأس در وقتِ خرقه
پوشیدن این آیت را بخوانند نَصْرٌ مِنَ اللهِ
وَفَتْحٌ قَرِیبٌ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِینَ کلاه حضرت آدم بشیث
رسید و از ایشان بحضرت ادریس رسید و بر سر
ایشان بجنت رفت و کلاه حضرت نوح در طوفان
غایب شد و کلاه حضرت ابراهیم بحضرت اسحاق
رسید و از ایشان بحضرت یعقوب رسید و از ایشان
بحضرت یوسف رسید و از ایشان العرض آخر الامر

بحضرت

بحضرت شعیب رسید و از ایشان بحضرت موسی رسید
و از ایشان بحضرت عیسی رسید چونکه سفر بالا شد
کلاه نیز بالا رفت و کلاه حضرت رسالت پناهی صلی
الله علیه وسلم در وقت قسمت لباس بحضرت ابی بکر صدیق
رسید و این بیان هرکه خواهد در رسالهٔ ایشان بابا
حاجی عبد الرحیم عاقبت بخیر رحمة الله علیه بتفصیل بیان
کرده اند از آنجا باید دید درین جا اختصار کردیم
چونکه احوال فقر و بیان خرقهٔ صوریه و معنویه در اول
صفحه مذکور شد بقدر حوصله از دریا قطره و از آفتاب
ذره ذکر کردیم و ذات فقر عالم بی رنگی است که در آتش عشق
تعلق ظاهری و باطنی را تمام میسوزد و صفات فقر
بی آرامیست که در غیر ذات حق قرار نگیرد و افعال
فقر سوختنِ بی تکلف و ساختنِ بی تصرف و آثار فقر

جذبه است که انوار تجلیات آلهیه محو و متلاشی سازد

نظم

فقر است چون سواد اسم اعظم / در صورت فقر جمله مبهم
اسرار دو کون اگر بخواهی / در آتش فقر کن مادام
این صورت فقر عشقبازی / بر قامت بیدلان پر غم
شادند بفقر نامرادی / همواره بدرد عشق خرم
گر صورت عشق را بخواهی / در کسوت فقر مثل ادهم
هر کس که بفقر آشنا شد / با درد المش بیش مرهم

محظوظ بفقر خود ندایی
در بحر محیط فقر شبنم

تصوف صفات فقر است و فقر عین تصوف است و فقر حقیقت ولایتست که سند جملهٔ اولیا و صلحاست و فقر بصفت راست نمیاید و در فقر گمنامی محو در محو بوصف

و فنا

فنا در فناست تا بعالم بقا رسد و درویشی تمام نمیشود **بیت**

درویش را که فقر و قناعت مسلمست
درویش نام دارد و سلطان عالمست

ای درویش درویش شدن آسان نیست **قطعه**
درویش کسی بود که نامش نبود
هر شب بخرابهٔ مقامش نبود

در بوتهٔ فقر اگر بسوزد صد سال
از کس طمع پخته و خامش نبود

غذای درویش شراب محبت است و لباس درویش فقر است و خانهٔ درویش مسجد است و رفیق درویش قرآنست و زبان درویش در ذکر رحمانست و دل درویش خانهٔ سبحانست

رباعی

در راه خدا دو کعبه آمد منزل
یک کعبه از گلست یک کعبهٔ دل

تا بتوانی زیارت دلها کن
بهتر ز هزار کعبه باشد یک دل

دل درویش میدوام در یاد خدا مشغول بی آرام
و بی قرار است

رباعی

گر در دل تو گل گذرد گل باشی
ور بلبل بی قرار بلبل باشی

تو جزوی و حق کلست اگر روزی چند
اندیشهٔ کل پیشه کنی کل باشی

مراد از دل حقیقی اندیشه و خیالست

دل اگر چه گوشت پارهٔ صنوبری شکلست اما نهایت
دل اندیشه و خیالست و مراد انسان همان اندیشه است

رباعی

نسخه
گر در طلب لقمهٔ نانی نانی
ور در طلب گوهر کانی کانی
این نکته و رمز اگر بدانی دانی
هر چیز که در جستن آنی آنی

گر در طلب گوهر کانی کانی
ور زنده بوی وصل جانی جانی

فی الجمله حدیث مطلق از من بشنو
هر چیز که در جستن آنی آنی

سلطان ولد

دل اندیشه و خیالست و در دل درویش جز حق
نباشد خواجه عبد الله انصاری میفرمایند که
درویشی خاکیست بیخته نه کف پا را ازوی دردی
ونه پشت پا را ازوی گردی

درویش را ز عالم فانی نصیب چیست
ابریق و روی مال مصلا و نمشب

خواجه حافظ شیرازی میفرمایند که بیت
روضهٔ خلد برین خلوت درویشانست
مایهٔ محتشمی خدمت درویشانست

انچه زر میشود از پرتو او قلب سیاه
کیمیاییست که در صحبت درویشانست

خسروان قبلهٔ ارباب جهانند ولی
سببش بندگی حضرت درویشانست

ای طالب خدا شناختن نفس واجبست
حق سبحانه وتعالی نفس را سه قسم خلق کرده است
اول امّاره دویم لوّامه سیوم مطمئنّه معرفت
نفس بهرکس واجبست ومعرفت حق تعالی
بمعرفت این سه نفس بازبسته است کما قال النبی
علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربّه نفس امّاره
فرماینده ورونده است قوله تعالی انّ النفس لامّاره
بالسوء نفس لوّامه را گفت ولا اقسم بالنفس اللوّامه
ملامت کننده است وجوینده ونفس مطمئنّه را گفت

یا ایتها

یا ایّتها النفس المطمئنّه آرام گرفته است وگوینده
اما نفس فرماینده ورونده آنست که درهمه
افعال واقوال موافق قهراست وپسندیده اهل
وشیطانست ونفس ملامت کننده وجوینده قلب
محزونست ونفس آرام گرفته وگوینده روح ناطقه
دربیان قلب محزون ودربیان روح مطمئنّه عاجزیم
زیراکه قوله تعالی قل الروح من امر ربّی قلب را هم
بمثابه ایم گفت زیراکه قلب المؤمن عرش الله الاعظم
امّا دربیان نفس امّاره چند کلمه خواهم گفت بعون الله
وحسن توفیقه تا باشد که طالبان خدا را فائده حاصل
شود ان شاء الله تعالی بدان ای طالب خدا آنچه درمیان
خلق مذکوراست اسم نفس است هرکس نفس را نمیشناسد
ونمیداند ونمی بیند درمیان اهل صورت

ویسئلونک عن الروح قل الروح
من امر ربّی وما اوتیتم من العلم

ونفس حجاب بسیار است بر و مطّلع نگردد تا حق را
نشناسد نفس را اندازد طالب آن زمان داند که
سالک در مقامات و سیر در حالات و طیران
در مکاشفات و حضور در مشاهدات پیدا آید و بی
اختیار بسالک مکشوف شود زیرا مرد آن زمان
صاحب دین گردد و از صاحب دیده در جهان تواند
شد ای طالب خدا بدانکه روح ناطقه را قیام صورت
در لطفیات حقّست و مظهر لطف و آیینهٔ جمال نمای حقیقت
و او حزب حقّست قوله تعالی اولئک حزب الله الا ان
حزب الله هم المفلحون همچنین امّاره را قوام صورت
در قهریات باوست و این مظهر قهر و غضب و آیینهٔ
جلال نمای حقست و در احوال این گروه قوله تعالی
اولئک حزب الشیطان الا ان حزب الشیطان هم

الخاسرون

الخاسرون و زمام هر دو در قبضهٔ قدرت حقّست
تعالی و تقدّس و خاطر انگیز اوست و اگر خواهی که مطیع
تو گردد تو مطیع حق شو تا زمام هر دو بدست تصرّف
تو باز دهد چنانکه نفس مطمئنه نوریست از عالم لطف
حق که علم دارد و قدرت دارد و بهمه اوصاف و اخلاق
حمیده موصوفست و نفس امّاره نیز ظلمتیست از عالم قهر
حقست عزّ شانه که باوصاف و اخلاق ذمیمه
موصوفست و بر دروازهٔ دل نشسته تا هر خاطر که
از عالم لطف و قهر در دل ممتحن وارد شود و آن آثار
حقست تعالی و تقدّس و آن شعلهٔ نار افراق است که
در دل افکند تا دعوی از معنوی پدید آید و بدانند که
بتقلیب احوال سیر اسرار تا حجاب قهریات بشری و از آن
نگذری بمشاهدهٔ لطفیات نرسی غافل مباش تا غلط

نکنی نفس اماره شریراست پر زور بود زیراکه
امتحان مردانست واو ترا دشمنترین دشمنانست
کما قال النبی علیه السلام اَعْدی عدوک نفسک التی
بین جنبیک ● رباعی

تا کی ای تن با عروس نفس دل بازی کنی
وز رهِ غفلت بعقل و شرع طنازی کنی
در ره شیطان و دنیا و زنی حرص و امل
مرهوا و نفس را پیوسته دمسازی کنی

واگر ریاضت ندهی بر مراد گوفته رنجور نداری
سر برارد واگر اسباب مهیا بیند بدعوای خدائی
بیرون آید پیوسته پیشهٔ آن شریر سرانگیختن است
و کبر و کفر و مکر و خدعه پیشهٔ اوست اگر او را بدانی
حق را بشناسی تا سالک حق را بهمه صفات نداند

بجواهر توحید نرسد واگر نفس را داند که چیست و
کیست عارف شود از طالب خدا آنچه فعل نفس است
در مغالطات از متشابهات از آنیک بدانند و
دریابند که آن از جملهٔ نفست یکی از آن طاعت آموختن است
تا مرد را در تهلکهٔ سالوسی و عجب و ریا و ناموس افکند
تا سودا و مالیخولیا برو غالب گردد خودپرست و شکم پرست
و بت پرست شود و یا مدعی و منکر گردد و یا نفرت در
طاعت از ثقل عبودیت در وی پیدا آید و یا مرد را
از طاعت دوام منکر کند دقیقه چنداست که مشایخ
کبار دانند سخن اغلب از تاویل و رخصت گویند شیرین
وسوسهٔ آن مکر در طلب جاه و ریاست و مهتری
و سروری باشد تا بمکر سر بفرعونی برآورد و طاغی
و باغی شوند تا بنا را بشهوت آرد و آرزوهای هر نوع

مخلف از راه ببرد و مبتدی را بر خصتها در شبهات و
حرامها افکند و زاهدانرا بخواجکی جستن و طلب جاه
از راه ببرد و صابرانرا از راه غضب پردهٔ صبر بدر آرد
و علما را بگو حسد در افکند و صاحب عزلتانرا بر خصت
با غفلت آورد و بفقیران را بسؤال آلوده و ملوث گرداند
بدان ای طالب خدا معرفت نفس سه قسمت قسمی
عام را و قسمی خاص را و قسمی اخص را آنچه عام است
معرفت او بصورت احوال و افعال وی است که موافق
شریعت و طریقت باشد و معرفت خاص بر دقائق
و حقائق و مکریات وی است در طیران بعالم الهی
و معرفت اخص بر وجود الهام است که از کجا صادر
و وارد است چنانکه در هر نفس رشدی و انتباهی هست
همچنانکه در هر نفسی آفتی و اشتباهی هست و بر اشتباه

وغلطات

و غلطات آن واقف نشود الا عالم ربانی که با خبر
باشد از جمیع مهلکات و منجیات **غلط** اول
آنکه خودپرست باشند و پیر نادیده و خدمت ناکرده
و صحبت نایافته و راه نارفته و طریق ناشناخته
معجب باشند بنفس خویش و اقتدا بهیچ پیر ندارند
و چنین گویند که ما استاد و پیر با خود داریم راست است
بلکی شیطان او را از راه برده است من لا شیخ له لا دین
له **غلط** دیگر آنکه علم شریعت ندانند و نخوانند
و آموختن آن ننگ دارند و چنین گویند که شریعت
زحمت راه است و سخن علما و صلحا نشنوند و در آن
گمراهی در ضلالت بمانند و دیگری را نیز گمراه میکنند
غلط دیگر آنست که در هیچ وقت سنن
و آداب شریعت و طریقت نگاه ندارند و حرکات

ایشان جمله در قبایح باشد و خود را درویش رسیده

دانند آری رسیده اند لکن بالنار والسقر

دیگر آنست که نوافل و فرایض را و اورادهای پیر ازا

در اوقاتهای شریف را بکاهلی بگذرانند و عابد ازا

طعن کنند که عابدان افکنده نفس اند و ناتمام و آن

بیخبران نمیدانند که راه بدرگاه ربوبیت بر عبودیت است

نه بر کسالت و غفلت **نظم**

گر بالله ترا هیچ کسی راه برد
ناله نیم شب و آه سحرگاه برد

مرد الله طلب باید تا نیم شبان
تحفه درگه الله همه آه برد

بسزا خود نه برد راه بالله کسی
بسزا راه بالله هم بالله برد

تا نخود راه کسی را نه هد شاه کرا
زهره باشد که کسی را بر شاه برد

هیچ چاوش نکند دور ز درگاه ترا
که بدرگاه ترا حاجب درگاه برد

مرد تا هست یکی ره نه برد جز بیکی
مرد چون نیست یکی چون بیکی راه برد

مرد عاشق شده باید که برد راه از آن
مرد غافل شده را دیو بناگاه برد

همرهی آر درین راه تو مختار بکف
زانکه این راه بسر مرد بهمراه برد

غلط دیگر آنست که دست از حرام و شبهات و مکروه تمام نشدند
باز نداشته اند و از هر کجا که یابند حیرت بگیرند و بخورند و بگویند که حرام و مکروه و شبهات نارسیده گانراست

بانخورد

وکرنه حرام وحلال در عالم یکانکی چه باشد وهر
دو یکجاست واکر باعتقاد کوید کفرست والا
جهل عظیمست وندانند که بنده ممتحن است از حق تعالی
بر جمیع معاملات غلط دیکرانست که حق جل و
علا بی نیاز و مستغنیست واو را از اطاعت و معصیت
ما چه زیادت وچه نقصان بود ما خودرا بی فائده
چه رنجانیم وزحمت دهیم خودرا وقومی را در شبهه
اندازند وسر بیابان ضلالت فرو نهند و بر صحت
این قول که خلق هر عمل که میکنند برای نفس خود میکنند
کما فی قوله تعالی وَمَنْ جاهَدَ فَاِنَّما یُجاهِدُ لِنَفْسِهِ طبیب
بیمار را پرهیز فرماید یا شربتی ویا غذائی از بهر
بیمار میفرماید نه از بهر خود اکر بیمار فرمان برد
یا نبرد طبیب را ازین چه نفع وچه ضرراست

واکر

واکر بیمار فرمان برد نفع آن با نفس او عائدست
واکر نه برد ضرر آن نیز بخودش راجع است غلط
دیکر آنست که علم دینی را وعلما متقی را خوار دارند
وحقارت کنند وکویند که علم حجاب راهست وعلما
محجوبانند این کار بدتر ازانست که این کار نه کار
علمست کار ذوقست وکار قدم است نه کار قلم
اکر کسی حجت کند کوید که این حدیث بجدل راست
نیاید ونمی دانند که جمله کتابهای حق تعالی واحادیث
نبوی دعوتست بعلم وثنا بر علما ودعای انبیا علیهم
السلام پیوسته این بوده که رب زدنی علماً
علم سبب نجاة خلقست در هردو عالم وحجتست
با منکران راه دین وفرق کننده است درمابین
حق وباطل غلط دیکر آنست که کروهی از نادانان

خمر و بنگ و افیون و برج و چیزهای مسکرات یابند
بخورند و گویند که مرکب راهست و کیمیای وجود
مردانست شوم مرکبی و باطل کیمیایی و ناخوش
حالتی که آب تلخ و بدبوی و گیاهی تلخ که حیوان
نخورد مرکب مردان توفیق حقست و کیمیای
او اخلاصست و حالات مردان مشاهدهٔ جمال و جلال
حقست که شور از جان عاشقان برآرد و دمار از
محبان صادقان برآرد **غلط** دیگر آنست که
هر فرضی که حق سبحانه و تعالی واجب کرده است بر بندگان
خود قبول نکنند و عمل نمیکنند چون نماز و روزه و زکوة
و حج و اغتسال و چنین گویند که ما مخصوصیم بحریت و عبودیت
این تکلیفات غیر ماراست که بندگانند خطا از نجاست که
خود را در عبودیت ندانند دم از ربوبیت زنند

در

در طریقت شرط آنست که تا حق عبودیت تمام بجا نیارند
بحضرت ربوبیت راه نیابند **غلط** دیگر آنست که
وضو و طهارت و غسل جنابت را مهمل گویند که
ما طهارت ازل داریم بلی دارند ولی جنابت ازل که
بهمه بحرهای عالم پاک نشوند کما قیل لو اغتسل اللوطی
بماء البحر لا یأتی یوم القیمة الا جنباً زیرا که قدس و
طهارت صفت حق تعالی و تقدس پاکان را دوست دارد
کما قال الله تعالی ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین
غلط دیگر آنست که سخن چینی و نمام و غماز و یاوه گویی
کنند و لهو و لعب آغاز کنند خلق را از عبادت باز دارند
و در غائب غیبت کنند و در حضور مدح کنند کار آنها فتنه
و دشمنی دوستان خداست و منکر آخرتست و گویند
هر چه در ازل رفته است نتوان گردانید و تغییر

وتبدیل نتوان داد وسخن ایشان راست است وفعل
ایشان کژ وزشت وناصواب وجواب ایشان آنکه
ما مأموریم بدانستن محکمات ومتابعت امر ونواهی
وپیروی شریعت ونگاه داشتن فرمان حق تعالی
ورسول او علیه السلام که آن کن واین مکن بدانستن
تقدیرات حکم ازل مأمور نیستیم حکم ازل فی علم الله
مستور است ایشان از لشکر شیطانند اشرار وفتنه
آخر الزمان اینست **غلط** دیگر آنست که بگویند فاعل
این همه حرکات وسکنات حقیقت ما را در میانه هیچ
دست نیست وبدان رخصت محرمات وشبهات ومکروهات را
حلال گویند وسر به بی دینی وکفر وضلالت برآرد
بلی فاعل افعال همه موجودات حقیقت خالق خیر وشر
اوست وافعال شر را در ازل بهاویه سخط انداخت

وعمل

وعمل خیر را در ازل برضا ومحبت پسندید قوله تعالی
مَنْ یَهْدِی اللهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِی وَمَنْ یُضْلِلْ فَاُولٰئِکَ هُمُ الْخَاسِرُونَ
غلط دیگر آنست که گویند این همه خود اوست
یعنی هیچ جزوی نیست که نه از کل اوست واین را جزئیات
منفرد الذات گویند برمز یکدیگر را که من خود اوام
تو خود اوستی پس او نیز گشت خدای تعالی از جمیع
تفرقه محدثات منزهست وواحدست جز نبرد وراه
نیست حلول نپذیرد ومتلون نگردد ومتغیر نشود
بدین اعتقاد کافر است نه حق را دانند ونه خود را
اگر کسی حق بودی کی فانی شدی ومتغیر بدی وچگونه راه
یافتی **غلط** دیگر ضعفا است که در خیالات باشند
وتمثیلات ابلیس بینند وپندارند که آن کشف است وذات
وصفات حق مانند نهند وخیال پرست وخودپرست

من شر الخواطر الفاسدة
نسخه

شوند نعوذ بالله من شرور خاطر هم **غلط** دیگر
آنست که اولیا را بر انبیا تفضیل کنند و قومی برابر
دانند این خطای عظیمست **غلط** دیگر آنست که جماعتی
از ایشان دعوی رویت کنند در دنیا بچشم سر وکرده‌ای
کشف عیان از کشف بیان باز ندانند و توهم کنند که
آنچه می بینم بچشم سر می بینم از غایت نادانی ندانند
آنچه تجلی خدای تعالی را در دیدهٔ دل می بینند
نقلست از رسول خدا که ابلیس ما بین السماء والارض
بر تخت عظیم نفس خود را بر جماعتی از عوام عرضه کند
تا ایشان را ضال و گمراه کند و مکرهای او را نهایت نیست
آنچه در چشم ظاهر بینند نمایش شیطانست نور جمال
الله را در دیدهٔ دل مشاهده کردن بنور معرفت
جائزاست **غلط** دیگر آنست که جمعی از ایشان نورها بینند

از انوار مخلوقات توهم کنند که آن نور حقست تعلق
بذات او دارد این خطاست او موصوفست بنور
لکن نور او هدایت و معرفتست نور حق توحید و یقین
و ارشاداست این نور ظلمت که ایشان گویند خدای
تعالی از آن منزهست اما حق تعالی را نوراست ورای
این همه نورها نور حق از خیال بیرونست اگر حق
سبحانه و تعالی از نور جلال خود ذره تجلی کند
جمله مخلوقات محترق و خاکستر شوند و ناچیز گردند
حق سبحانه و تعالی بدیعست بهر حال و نور جلیلش
قدیمست و روح ناطقه که روح قدسی است آن نور
از نور محمد مصطفی است هرچه بیند و گوید و شنود و داند
از آن نور بود **غلط** دیگر آنست که توانگر برابر درویشی
و غنا را بر فقر تفضیل کنند و ندانند که حق سبحانه و تعالی

بخطاب اذکر فرموده است
نسخه

فقر و تجرید سالکان را ذکر کرد و گفت و الله خیر و
ابقی و صادقان راستود بفقر کما قال الله تعالی للفقراء
الذین احصروا فی سبیل الله حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم امتان خود را بجوهر فقر برگزید
و دنیا بگذاشت و گفت الفقر فخری **غلط** دیگر آنست که
قومی کسب را بر توکل ترجیح کنند و اهل توکل را طعن
کنند و ندانند که توکل حالات انبیا و رسل علیهم السلام است
و کار اقویاست و کسب کار ضعفاست و در طلب دنیا
و در راه حق عاصی گردند و باعث ترک فرائض
و سنن واقع شود **غلط** دیگر آنست که طائفه ر
گویند که ما مجردانیم و هرچه باهم بکار بریم
و هرچه در زبان آید بگوییم و فرق نکنند بین الحق و
الباطل و الحلال و الحرام این حدیث کلّیاً نشر است

وخطا

وخطای عظیمست **غلط** دیگر آنست که گروهی از
بی علمی بریاضت خود را ضعیف کنند تا بحدیکه از فرائض
باز مانند و ندانند که مشایخ مجاهده بتدریج کرده اند
و نقصان غذای نفسانی باندازهٔ زیادتی روحانی
کرده اند نه بتعجیل و هرزه تا مقصود حاصل کرده اند

مثنوی

نفس اژدرهاست او کی مرده است
از پی بی آلتی افسرده است

ترک لذتها و شهوتها سخاست
هر که در شهوت فرو شد برنخاست

نفس و شیطان هر دو یک تن بوده اند
در دو صورت خویش را بنموده اند

نفس اماره مثل آهنست در آتش جوع گداز کنند
و در دکان فقر صیقل دهند و در خلوت خانهٔ گمنامی

حفظ کنند بشمشیر کلمهٔ لا آله الا الله سرِ نفس را ببرند بعد

از آن غیر حق در دل نماند آن زمان آهن آیینه شود

نور جمال الله بتابد و در غنچهٔ دل تمام کشاده گردد

نور جمال الله را بدین غنچهٔ دل ببند **مثنوی**

لا نهنگیست کائنات آشام

عرش تا فرش درکشیده بکام

هر کجا کرده آن نهنگ آهنگ

از من و ما نه بوی ماند و نه رنگ

نفس امّاره چند سر دارد

کبر بُرّی سر دیگر دارد

نفس فرعون و زیر شیطانست

همچو فرعون مثل هامانست

همچو موسی عصا بدست آری

امیر خسرو دهلوی

نیم زوریای شهادت چون نهنگ لا برآورد

فرض کرده در نوح را در روز طوفان

ایشان قالدی سر بکشادند نهنگ لا

نیم قرضه اولدی نوحه جبا ذی طوفانی

سرِ فرعونِ نفس برداری

آن زمان مشکلِ تو حل گردد

شربت تلخ همچو حل گردد

ساقیا جرعهٔ ز جام الست

بندهٔ بخش گرد مست

ای طالبِ خدا بدانکه فرزند آدم سه گروه بوده است

بیگانگان مزدوران مقربان بیگانگان همه هیزم دوزخ اند

کما فی قوله تعالی وقودها الناس والحجارة ومزدوران

طالبِ بهشتند کما قال الله تعالی جزاءً بما کانوا یعملون

ومقربان آنرا که مقصود آفرینش اند کما قال الله تعالی

وربک یخلق ما یشاء ویختار آفریدن خاصّت و برگزیدن

خاص ذات السابقون السابقون اولئک المقربون

اما آن سابقان ومقربان و برگزیدگان آن کسانی اند که

نفس ایشان در سبیل والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا سیارست ودل ایشان در طریق لنهدینهم
سبلنا طیار • ودر هر منزل ومقام در پیش ایشان
چراغ وشمع در دلهای ایشانست هر کرا برافروختند
واز حجاب نفس وظلمت هوا بیرون آورند طریق
فنا بطلب بقا در پیش وی نهاده اند این طائفه
فنای فنا حاصل کرده اند اکر از عالم بقا حرف زنند
راست است

رباعی

عشق آمد وشد چو خونم اندر رگ وپوست
تهی کرد مرا از من وپر کرد ز دوست
اجزای وجودم همگی دوست گرفت
نامیست ز من بامن وباقی همه اوست

رباعی

خوش انکه لباس وهم راشق بینم
حق را همه خلق خلق را حق بینم

رباعی جای

نی انکه شود قید حجاب اطلاق
در ضمن مقیدات مطلق بینم

یارب ز دو کون بی نیازم گردان
واز افسر فقر سرفرازم گردان

رباعی جای

در راه خودت محرم رازم گردان
زان ره که نه سوی توست بازم گردان

یارب دل پاک وجان آگاهم ده
آه شب وگریهٔ سحرگاهم ده
در راه خود اول ز خودم بیخود کن
وانگه بخودی خود بخود راهم ده

آگاهان سابقان ومقربان حق را که دل ایشان در مقام

عقل ایشان در حیرت جان ایشان از نور تجلی الهی
مستغرق است **نظم**

از صفای می و لطافت جام
درهم آمیخت رنگ جام مدام

همه جامست نیست گویی می
یا مدامست نیست گویی جام

چون هوا رنگ آفتاب گرفت
رخت برداشت از میانه ظلام

کشف دو قسمت کشف غلبه و کشف عیانی
کشف غلبه در دنیا و کشف عیانی در آخرت مراد از
کشف مشاهده است و مراد از مشاهده دیدنست
حق سبحانه و تعالی را و دیدن حق سبحانه و تعالی را در دنیا
همین غلبهٔ نسبت محبت است و محبت حق سبحانه و تعالی

در دل چنان غلبه کند که گویا می بیند همچنان تشنه که
همه عالم در نظر او آب مینماید و از زبان او این سخن
جاری میگردد **بیت**

غرق آبیم و آب میجوییم
در وصالیم و بیخبر ز وصال

از غلبات جذب عشق و محبت محو و مستهلک گردد

رباعی

بی دلی را که عشق بنوازد
جان او جلوگاه خود سازد
بخودش آنچنان کند مشغول
که بمعشوق هم نپردازد

آنچه نصیب است دوستان حق سبحانه و تعالی را
از مشاهدهٔ جمال حق در دنیا اینست و کشف غلبه
عبارت ازینست اما کشف عیانی که در آخرتست
همچون ماه شب چهارده همه کس ببینند و مست
و مستغرق جمال حق شوند در اصطلاح صوفیه کشف

قال النبی علیه السلام الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک

عیانی گویند قال النبی علیه السلام ستترون ربکم
کما ترون القمر لیلة البدر لا تضامون
ای طالب خدا حضرت حق سبحانه وتعالی را چنان
عبادت کنی که گویا تو او را می بینی و او ترا می بیند
یعنی در همه احوال او را حاضر بینی و مشایخ عظام
چنان فرموده اند که کسی همچنان ملاحظه کند که
حق سبحانه وتعالی از شش جهت حاضر خود بیند
و خود را در جهت بیند حق را منزه از جهت داند
از رجال الله میشود و مشاهده عبارت ازینست
و بدایت مشاهده است مدتی خود را بتکلف برین
میدارند تا آن زمانکه این صفت ملکۀ نفس او شود همچو
بینایی در چشم و شنوایی در گوش هرچند خواهد که
این صفت را از خود دور کند نتواند و غیر ازین صفت

[illegible] الاحسان ان تعبد الله [illegible]

هرچند در خود ملاحظه کند نیابد و نبیند نهایت
مشاهده اینست و نهایت کشف غلبه در دنیا بدوستان
خدا اینست معنی احسان همین است **مثنوی**

قرب حق بالا نه پستی رفتن است
قرب حق از قید هستی رستن است

اتصال بی تکیف بی قیاس
هست رب الناس را با جان ناس

ای طالب خدا این کار مردانست نه کار نامردان
این کار بازی نیست جان بازیست **مثنوی**

آن مقامی که عقل و ایمانست
مردن جسم زادن جانست

جان فدا کن که در جهان سخن
جان نشود زنده گر بمیرد تن

آنکس که طالب ایمان حقیقی است از جان باید گذشت مخبر صادق چنین فرموده که مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا یعنی بمیرید پیش از آنکه بمیرانند وجود مجاز را در راه دوست فدا نکنی ایمان حقیقی بدست نمی آید

رباعی

جانِ جانرا بَه بذلِ جان یابی
جانِ جان کی برایگان یابی
جانِ جودی طلب نه جان وجود
که حیات ابدا از آن یابی

این کلمات قدسیه از نفوس پیران دین و پیشوایان اهل یقین و از تألیفات مشایخان عظام بکمینه رسیده بود در بیان آوردیم اگر قصوری داشته باشد بقلم عفو بنویسند و اگر از میزان طریقت زیاده باشد بکاردِ مرحمت بتراشند دعاگورا در میان

ندانند غیر از قصور در خود هیچ نداریم عفو فرمایند التماس داریم که در دعای خیر یاد کنند

مثنوی

از کجا تا کجا سفر کردی | چهل پنجاه سال در گردشی
سال و ماه تو در سیاحت بود | گفت و گوی تو در فصاحت بود
بی سر و پا ز خود نهان بودی | خار آوارهٔ جهان بودی
از سرِ خود گذشته رابر کوی | چه شدی حال دیده رابر کوی
بودم از بلبلان شهرِ کجا | باغ و بستان پر نغز آنجا
گاه در ناله گاه در پرواز | گاه هشیار گاه سوز و گداز
روزی از روز در گذر بودم | رفته از خویش و بی خبر بودم
بود صیاد پیر چابک دست | در پسِ پرده جام در یک دست
جام جمشید و تخت کی کاوس | عرضهٔ حال خویش در افسوس
کیمیای سعادت ابدی | لعلِ شهوار معدن صمدی

در حقائق چو بحرِ مواجی | در میان محققان تاجی
مطلع آفتاب مشرق بود | گوهرِ معدن حقائق بود
صید دام اسیر او گشتم | بندهٔ دلپذیر او گشتم
سالِ عمر کمینه هفده بود | نظر او معاد و مبدأ بود
گفت روزی اسیرِ ما گشتی | ز آشنایان خویش بیگانه گشتی
مادران و برادران داری | اقربایان و خواهران داری
مال و ملک پدر چه خواهی کرد | رخت و اثواب و زر چه خواهی کرد
گفتم ای شیخ از برای خدا | جمله گردد برای دوست فدا
بنده را بندگی قبولم کن | توبه پرگنه قبولم کن
تو قبولی خدا قبول کند | در ره دوست عمرِ طول کند
گفت غمخوار تو خدا و رسول | پدر تو منم مباش ملول
بخدا باش دائما ذاکر | نعمتِ دوست را شوی شاکر
در سفرها رفیق می بودم | دائما همطریق می بودم

از قضا در دلم سفر افتاد | سیر کردن به بحر و بر افتاد
عرض حالی باذن سیاحی | گفته ام گفت رو بهمراهی
چند حرفی ز اول و آخر | در طریق محمدی دائر
بِست و سی سال استقامت کوش | خلعت فقر را نماند از دوش
ظاهر خویش در شریعت دار | باطنت نیز در طریقت دار
منتظر در نزول رحمت باش | جان و دل بر در حقیقت باش
هر کجا دوستانِ حق یابی | بقدوم شریف بشتابی
از دعاهای خیر توشه بگیر | عارفان خرمنند خوشه بگیر
رو معینت شود خدا و رسول | از عبادات حق مباش ملول
دست برداشت پیرِ روشن دل | ریش دابر و سفید ماه خجل
قد دلجوی خویش کرده کمان | تیرِ اقبال را زند بنشان
مدتی در دعا فرو رفتند | آنچه هست از لسان جان گفتند
کاشفانند که بحرِ مواجند | در میان گذشتگان تا چند

در سمرقند مکان پیرانست | در بخارا و بلخ شیرانست
بعد از آن شیخ جام پیر هرات | جمله را یاد کن حیات و ممات
در دعا یاد از پیر و کهن | داد بلخ و کتاب علم لدن
ای ندائی بگو چه میطلبی | هر چه در دل بود کشائی لبی
گفتم ای شیخ عذر ما بپذیر | عفو فرمای کرده ام تقصیر
دل و جان ماند خود روانه شدم | از همه خلق خود کرانه شدم
پای در راه و چشم خون باران | این چه شورست عقل و دل حیران
زده ام کوه و دشت و صحرا را | رفته ام بر و خشک و دریا را
شهر در شهر کو بکو رفتم | تا که دیدم چهار سو رفتم
طاقها و منارهٔ عالی | رستها و نشسته بقالی
گفتم این شهر کیست و حکم کراست | جمله رفت و رفت این بر جاست
پای تخت دیار ترکستان | عشرت انگیز مثل هندستان
مثل این یارکند ولایت نیست | حکم ران جمله را نهایت نیست

روکه پیران خانه دان گویند | خلق هفت محمدان گویند
رفتم انجا که هفت قبر کبیر | منجذب همچو آفتاب منیر
تربه داری نشسته شیخ عظام | کرد اشارت بطوف گفت بنام

ای ندائی بیا زیارت کن
خانهٔ دین خود عمارت کن

از آنجا بطرف کاشغر روانه شدیم بعد از چند روز بکاشغر رسیدیم در زیارت آستانهٔ حضرت پیران دستگیر مشرف شدیم چند وقت در میان محبان در تبعیت آستانهٔ پیران گذران کردیم لکن حالات و کیفیات کمینه زیاده شد اول ایشان بابا ملا امان بلخی در قید حیات بودند کمینه را راحت و آرامی بود این سفر معین و مهربان در میان فقرا کسی پیدا نشد گاهی در آستانهٔ خواجه هدایة الله کاشغری

ساکن میشدیم گاهی مست و گاهی هشیار گاهی تمکین
گاهی بی قرار در اطراف مزار فیض آثار ایشان شصت
و هفتاد از اولیای عظام مدفونند و سایر مومنین و
مؤمنات بی حد و بی عدد مدفونند رحمة الله علیهم اجمعین

نظم

پیران باده نوش همه ساقیان مست
نوشیده اند روز ازل بادهٔ الست

زیر زمین بصحبت پیران معتکف
از بهر تشنگان خدا زیر خم نشست

بر هر که تافت پرتو انوار مهر او
شد شرح روی این همه را گر ز بر جست

سلطان عشق نادرهٔ عهد خویش بود
هر کس خلاف کرد ز تیر دعا نرست

مخزون

مخزون ندائی باده فروشان معین تست
از دست پیر جام محبت ترا بس است

از آنجا روان شدیم از شهر بشهر تا خجند رسیدیم
حضرت شیخ مصلح الدین خجندی و بابا کمال خجندی
زیارت کردیم بعد از آن بسمرقند آمدیم بزیارت پیران
مشرف شدیم چنانچه حضرت شیخ ابی منصور ماتریدی
و حضرت خواجه عبید الله احرار و حضرت مخدوم اعظم
رحمة الله علیهم از آنجا به بخارا آمدیم بزیارت حضرت شیخ
عبد الخالق غجدوانی مشرف شدیم بعد از آن بزیارت
حضرت شاه نقشبند رحمة الله علیه مشرف شدیم در
سر مزار فیض آثار ایشان مشاهده کردیم عالمان و
عارفان و عاشقان و مشایخان فوج فوج و قبیله قبیله
و گروه گروه در زیارت پیر مشغول و جمعی در دعا

ودیگری در قرائت قران وجمعی در مراقبه هر کدام
در یکحال مشغولی داشته اند، واز آنجا ببلخ آمدیم تا عزیزانکه
مشهور بودند زیارت کردیم مثل خواجه عبدالله
انصاری ومولانا سعدالدین کاشغری ومولانا جامی
وزنده فیل احمد جام وشاه قاسم انور وامام علی
موسی رضا وشیخ فریدالدین عطار وسلطان بایزید
بسطامی رحمه الله علیهم اجمعین بزیارت مشایخان مشرف
شدیم، واز خراسان عراق آمدیم مزار صاحب در
اصفهان وخواجه حافظ وشیخ سعدی در شیراز بودند
واز انجا به بغداد رسیدیم در مزار فائض الانوار حضرت
امام اعظم چند وقت ساکن شدیم هر روز بکطرف
رفته زیارت مشایخان عظام میکردیم مثل امام
موسی کاظم وجنید بغدادی وشیخ معروف کرخی

[illegible]

وشیخ

وشیخ شهاب الدین سهروردی وشیخ عبدالقادر
گیلانی وشیخ شبلی ومنصور حلاج رحمه الله تعالی
علیهم اجمعین آن زمین برج اولیا بوده است بزیارت
ایشانان مشرف شدیم، واز انجا کرکوت وموصل و
حلب شده بشام آمدیم در خدمت خلیفه حاجی محمد بلخی
چند وقت بودیم بعد از آن بزیارت قدس شریف
مشرف شدیم، وسه بار حج کردیم، در مکه مکرمه سه سال
مجاور شدیم، وبروضه رسول الله سه بار رفتیم
در زیارت آنحضرت مشرف شدیم، وچهل پنج سال
در سیاحت گذرانیدیم شهر بشهر اقلیم باقلیم
در طلب اهل الله گشتیم، مراد ازین گفتگو فرزندست
طالبان خدا بدانند که مراد در آسانی بدست نمی آید

مردانه قدم باید نهاد **نظم**

عدد سال سیاحت ناظم
قدس سره
٤٥

در خنجر عشق هر که بی جان گردد
شک نیست که سر تا قدمش جان گردد

بشکست وجود صدف خویش کسی
جسم عدمش گوهر غلطان گردد

بگداخت بشر به بوتهٔ فقر و فنا
در عالم روح خویش سلطان گردد

از کفر مجاز روی خود گرد بعشق
در عالم قرب جمله ایمان گردد

دریافت کسی محبت ذاتی را
در راه خدا عاشق حیران گردد

در عشق کمال اگر ضعیفان دارد
در دفتر عشق تاج مردان گردد

ای عشق و محبت تو بگداخت مرا

عامی گشتیا بانه عشق رود
در مکتب قرب جمله قرآن گردد

یک

یک رمز بکن ندای شایان گردد

ای طالب خدا بکلمهٔ لا اله غیر حق را نفی نکنی بسر ایر ده
الا الله راه نیست هشیار باش پرده دار الا الله
محمد رسول الله است آیینهٔ امکان اولست ذات خدا را
غیر از و آیینهٔ کامل نیست و جمیع اسما و صفات حق در
آیینهٔ محمدی موجود است اگر طالب خدا باشی بآیینهٔ
محمدی منتظر باش در شریعت او استقامت کن

رباعی

شاه عربی قبلهٔ ارباب نجات
آیینهٔ ذات آمده مرآت صفات
در پیروی اوست علو درجات
لا زال علیه زاکیات الصلوات

اگر محبت خدا داری محبوب خدا دریابی کافی قوله
تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله

برهان قویست — **نعت**

فخر دو کون بر رخ کبری محمد است
آیینه دار حضرت مولی محمد است

ساقی که جام عشق محبت درین جهان
در روز حشر ساقی اعلا محمد است

ایجاد کون علت غائی وجود اوست
آیات کن در اول طغرا محمد است

در روز رستخیز قبات عبا شود
مخصوص در شفاعت کبری محمد است

از جمله انبیا و رسل مانده در سکوت
در زیر عرش قائم و گویا محمد است

در سایهٔ حمایت ظل لوای او
آرام جمله از همه بالا محمد است

آلایش

آلایش گناه ندانی بمجرمان
از بهر شست و شوی چو دریا محمد است

اسرار هر دو کون معین برای او
با سر حق مخاطب اوحی محمد است

وقت عروج قدس سموات و عرش را
طی مکان شد الذی اسری محمد است

ارواح انبیا و ملک صف کشیده اند
جبریل در عنان شده مولی محمد است

نور تجلیات الهی گرفته برد
جبریل ماند واصل و شد احمد است

سر در میان عاشق و معشوق میکند شب
در پرده دنی فتدلی محمد است

حق داد چون شفاعت کبری بدست او

در بهشت خلد منزل و ماوی محمد است

در گرد عزتش همه در زیر خاک ماند
در قرب حق مکرم و پیدا محمد است

چندین هزار سال مقدم ازین جهان
در قرب لایزال مصفا محمد است

در هر دو کون رحمت حقش نظام یافت
در ظلمت گناه مجلا محمد است

روی سفید روی سیه در مقام عذر
در بارگاه عفو منقی محمد است

محزون ندائی در دو جهان اعتماد نیست
استاد چون شفیع مزکی محمد است

صلی الله تعالی علیه وعلی اله واصحابه وسلم الهی
کلام کلیم تست سبحانک تبت الیک وندا ندیم

تست

تست لا احصی ثناء علیک الهی گناه ما را بپذیر
و در عیبهای ما مگیر، کار ما دوام در خطاست، و کار
تو دائم در عطاست، الهی کار ما نسیان و فراموشی،
و کار تو ستر و عیب پوشی، **مناجات**

الهی جمله در فضل تو قائم
کریم و کارسازی تست دائم

دو عالم سایه است و فضل تو نور
دو عالم موج فضلت بحر پر شور

الهی فضلیا از فضل بهتر
غریب و خستکان را بذل بهتر

بفضل و رحمتت آموخته گشتم
که در دیگ محبت پخته گشتم

الهی طاقت قهرت ندارم

ز عصیان و کثافت شرمسارم

اگر سوزی در آتش مستحقم
وگر اکرام داری مستحقم

الهی بنده سرافکندۀ تو
اسیر وصل و هم جویندۀ تو

بهر جایی که لائق هست بگذار
تو دانی خیر و یا شر تراسرار

ندائی از گناهش ترسناکست
اگر عفو تواست او را چه باکست

تمام حرف را در پرده گفتم
دُری چند از حقائق بود سفتم

الهی خلق کن اقبال تالیف
در اطوار حقائق گشت تصنیف

بهر

بهر طالب مرادش کشف گردد
دلش از بحر رحمت نشف گردد

نوشتم نام این شیرین شمائل
شود حقیّه مابین رسائل

نام این رساله حقیه است

درین میدان حق از باطل جدا شد
ریا و حب جاه اینجا هوا شد

دعا از دوستان امید دارم
قلم بشکست رفت از دست کارم

هزار و صد و شصت و پنج بود در تاریخ هجرت نبویه
در شهر اسلامبول در قرب حضرت ابی ایوب انصاری
در ماه ربیع الاخر نوشته شد
والسلام علی من اتبع الهدی

سنه ۱۱۶۵



این مخمس است برای شریعت

در حقیقت ترک باش و در طریقت مرده وار
حامل بار امانت شو چو اشتر در قطار
در جوانی راست باش و در عدالت برقرار
در ره حق مست باش و در شریعت استوار
با خدا دیوانه باش و با محمد هوشیار

در صداقت تیز رو صدیق اکبر بوده اند
در عدالت پیش رو فاروق انور بوده اند
هر دو عثمان و علی ماذون محضر بوده اند
در ره حق مست باش و در شریعت استوار
با خدا دیوانه باش و با محمد هوشیار

ای برادر در شریعت طالب اسرار شو
در حقیقت هر چه از غیر خدا بیزار شو
گم شو از خود در حقیقت شاهد انوار شو
در ره حق مست باش و در شریعت استوار
با خدا دیوانه باش و با محمد هوشیار

در شریعت استقامت گفتهٔ آن حضرتست
در طریقت راه رفتن رفتهٔ آن حضرتست
در حقیقت در معنی سفتهٔ آن حضرتست
در ره حق مست باش و در شریعت استوار
با خدا دیوانه باش و با محمد هوشیار

از شریعت نیست بهتر چونکه با محبوب داد
در طریقت حضرت حق صبر با ایوب داد
در حقیقت نور با پروانهٔ مجذوب داد

در ره حق مست باش و در شریعت استوار •
با خدا دیوانه باش و با محمد هوشیار •

ای پسر بار شریعت کار و بار انبیاست
در طریقت از همه بالا لوای مصطفاست •
از حقیقت حرف گفتن غرق دریای خطاست

در ره حق مست باش و در شریعت استوار •
با خدا دیوانه باش و با محمد هوشیار •

در شریعت ظاهر خود را بیارا ای پسر
در طریقت مثل عریان رو بدریا ای پسر •
در حقیقت تا برآری دُر یکتا ای پسر •

در ره حق مست باش و در شریعت استوار
با خدا دیوانه باش و با محمد هوشیار

ای ندائی در شریعت همچو کوه طور شو •

در طریقت مثل موسی طالب آن نور شو
در حقیقت از تجلی خدا پر نور شو

در ره حق مست باش و در شریعت استوار
با خدا دیوانه باش و با محمد هوشیار

مخمس در نعت نبی

از لطف خود بما بنما رسم راه را
جذب کمال حسن خم کرده ماه را
آب کرم تمام بشوید گناه را
ای نور داده شمع رخت مهر و ماه را
زلفت شکست رونق مشک سیاه را

یک شیوه کرد دست دل آرا ز آستین
دست دعا گشوده کافی ز آستین
تیر اجابت زده ما را ز آستین

بنمود ساعدت ید بیضا ز آستین

انگشت چون هلال تو شق کرده ماه را

زلف سیاه بر رخ انوار جامعت

مه را بخط نافهٔ تاتار واقعست

سمع قبول ذات تو بر جمله سامعست

نور اله از مه روی تو لامعست

بردار برقع از رخ و بنما اله را

عشاق را طریق کرم لطف جانفزا

از جرعهٔ وصال چشانی بود سزا

پابوس از خودم نکند کار من قضا

کلک کرم ز هرچه نویسد شدم رضا

خاک از تو یافت خلعت تاج و کلاه را

روشن ز نور روی تو کونین پر صدا

خاک

خاک سیاه از قدمت گشت پر ضیا

محتاج بر قدوم تو این جمله انبیا

معلوم در فهوم همه شاه اصفیا

کار چو کون بستهٔ لطف نگاه را

یارب کمال لطف تو بر جسم و جان او

تیر دعا بقبضهٔ قرب کمان او

بنمای حسن طلعت سر نهان او

بهتر ز عرش خاک در آستان او

عشقش عنان گرفت گدا گرد شاه را

آیینه کرد از کرمش لطف کارساز

در تخت قرب تا بابد شاه سرفراز

در قرب حق دوام معزز چو شاه باز

گوی قبول بندگی در پیش چون ایاز

آب کرم سفید کند این سیاه را

عذر گناه کار تو باشی مرا چه غم
در روز حشر شاه تو باشی مرا چه غم

زر زین مثال تو باشی مرا چه غم

جان باختن رفیق تو باشی مرا چه غم

مقبول کن بدر که خود پر گناه را

مسکین ندائی هر چه بود خاک راه تو
مدّاح آستان سنن خاک راه تو

چشمم رسد بس است نسیم لوای تو

صد جان فدا کنم بدمی در هوای تو
از خود تمام عاصی روی سیاه را

غزل جامی مخمّس ندائی

ای کرده فخر بر قدمت چرخ زرورق

از غایت ظهور تجلّی جمال حق
از دفتر جمال تو خورشید یک ورق

ای برده آفتاب ز وجه حسن سبق
قرص قمر بعجز حسن تو کرده شق

حال درون ز صورت بیرون ز شحات
تو صاحب جمال جهان جمله پرده ات

خود آفتاب طالع و مخلوق ذرّات

تابی ز عکس طلعت و تاری ز طرّه ات
صبحگاه از تنفّس لیلاً اذا غسق

اعدای دین برفت جهنم ز قهر تو
یار و مصاحبان تو ساقی ز مهر تو

جوی بهشت جرعهٔ از جام مهر تو
بر هر که تافت پرتو انوار مهر تو

شد سرخ روی در همه آفاق چون شفق

از زلف عنبرین تو مشک ختن وزد

تیر سیاستت بسر دشمنان سزد

باد قبول مژدهٔ بوی یمن وزد

قدت نداشت سایه و الحق چنین بود

زیرا که بود جوهر پاکت ز نور حق

جای مقام قرب ترا مسند وصال

تاج نبوت از شرفت هست در کمال

اعدای دین بزیر قدوم تو پایمال

زینسانکه شد کلام تو دیباچهٔ کمال

با منطق تو ناطقه را کی رسد نطق

غرق آب بحر جرم و گنه گشت زد رقم

باد عنایت تو برآرد مرا چه غم

دست

دست شفاعت تو مرا گیرد از کرم

از دفتر جمال تو توریت یک رقم

وز مصحف کمال تو انجیل یک ورق

در سیر خود ملائکها کرده احترام

در وقت دعوی بر همه انبیا امام

قرب وصال رحمت باری ترا تمام

در بزم احتشام تو سیاره هفت جام

وز مطبخ نوال تو افلاک نه طبق

در بحر جامی غرق شده در طریق ذوق

زنجیر بندگی سر و کرده مثال طوق

از بندگی بیافت ندائی کمال فوق

جامی کجا و نعت تو اما ز کلک شوق

بر لوح صدق زد رقم کیف ما اتفق

مخمس ندائی غزل خواجه حافظ شیرازی

کمال وسعت میدان عرصهٔ کرمت

بعاشقان تو پیوست سایهٔ علمت

نسیم مژده رساندی ز پردهٔ حرمت

چه لطف بود ناگاه رشحهٔ قلمت

حقوق خدمت ما عرضه کرد برحمت

چه خوش نسیم مرا برده پیام مرا

بیک کلام نکو کردهٔ نظام مرا

بمحفلی که باو کردهٔ کلام مرا

بنوک خامه رقم کردهٔ سلام مرا

که کارخانهٔ دوران مباد بی رقمت

کجاست بستهٔ زنجیر کعنه کردی یاد

دل شکستهٔ ما را بلطف کردی شاد

ضمیر خسته خراباتیان تو آباد

نگویم از من بیدل بسهو کردی یاد

که در حساب خرد سهو نیست بر قلمت

ز شوق حسن تو ترک دیار خواهم کرد

گذشت جملگی ماهم گذار خواهم کرد

ز تیغ عشق رخت لاله زار خواهم کرد

بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد

که گر سرم برود برندارم از قدمت

زمان محنت و غم در شود مگر روزی

زباغ وصل تو گل بر شود مگر روزی

که راز دل بتو گی حل شود مگر روزی

زحال ما دلت آگه شود مگر روزی

که لاله بر دمد از خاک کشتگان غمت

تو آفتاب جهانی بذرهٔ دریاب
که کام خستهٔ ما را بقطرهٔ دریاب
سری بسینهٔ ما را برشحهٔ دریاب
روان تشنهٔ ما را بجرعهٔ دریاب
که می دهند زلال خضر ز جام جمت

زگوش هوش شنیدم کسی حدیثی گفت
هلاک گشت بسی از حرم حدیثی گفت
خزانه‌ساز دلت را کسی حدیثی گفت
صبا ز روی تو با هر کسی حدیثی گفت
رقیب کی ره غماز داد در حرمت

کسی که شکر نیارد بشکر این توفیق
هزار ساله بماند زشکر این توفیق
نصیب شکر بشاکر زشکر این توفیق
مراد بلبل مگردان بشکر این توفیق
که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت

دعای خسته دلان کبر دلبرا خوش باد
جناب ذات تو ای جان دلربا خوش باد
شراب نوش ندائی درین سرا خوش باد
همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد
که جان حافظ دلخسته زنده شد بدمت

غزل قاسم مخمس ندائی

مطلوب خود نمود در آیینهٔ صفات
مشهود گشت از اثرات کمال ذات
از مطلع نوال تو ذرات ممکنات
ای مظهر جمال تو مرآت کائنات
وی جنبش صفات تو از مقتضای ذات

ابر سیاه در رخ مهر تو مانعست
زلفت همیشه در مه روی تو جامعست

عشاق جانکداز بیک جرعه قانعست

هر جا که هست لمعهٔ روی تو لامعست
گر کنج صومعه است وگر دیر سومنات

که در لباس کسوت حوا و آدمی
گاهی ظهور کرده ز عیسی و مریمی

حسنت نمود آینهٔ عشق خاتمی

چون ظاهر از مظاهر ذرات عالمی
ظاهر شد از ظهور تو اسم تنزلات

خاک ضعیف از کرمت قرب قدس شد

مفتاح گنج سرمدی اقبال قدس شد
سیر سلوک احمدی میدان قدس شد

اشباح انس صورت ارواح قدس شد
ارواح قدس صورت اعیان ممکنات

عارف بنور ذات تو محو است در شهود
هر کثرتی بوحدت خود هست در سجود

دلها ز شوق روی تو و قتست در سرود

هر صورتی تعین خاص است در وجود
محو است نقش غیر نشان تعلقات

گشتم اسیر در گرهٔ تارهای زلف
مشکل حکایتست مرا کارهای زلف

چندین هزار فتنه ازین ماجرای زلف

مشکل ز حد گذشت در آن عقدهای زلف
ای پرتو جمال تو حلال مشکلات

هر کس که گشت صاحب اسرار در ازل

هشیار گشت تا بابد غرق لم یزل
ساقی بیار می بندایی درین محل

قاسم شد از شراب ازل مست لم یزل
هل من مزید میزند از بهر باقیات

یکمصرع از پادشاه سبکتکین و یکمصرع از صاحب
و مخمس ندائی

در صیقل دل پیر وفا پیشه طلب کن
از بهر دوا شربت بی ریشه طلب کن

قاطع چو ز الماس فنا تیشه طلب کن

از شیشهٔ حق می بی شیشه طلب کن
حق را ز دل خالی ز اندیشه طلب کن

در سینهٔ دل زنگ هوا مانع می شد
خالی ز هوا گشت چو خم جامع می شد

اجزای وجودش همگی تابع وی شد

از شیشهٔ بی می می بی شیشه طلب کن
حق را ز دل خالی ز اندیشه طلب کن

ای دل من و تو صورت اسما و صفاتیم
چون شیشه مجلی شو و آیینهٔ ذاتیم

شیشه ز میان رفت همه آب حیاتیم

از شیشهٔ بی می می بی شیشه طلب کن
حق را ز دل خالی ز اندیشه طلب کن

الزم بود این شیشه بمیخانه ساقی
در جام سبو گیر زخمخانه باقی

از رطل گران نوش تا آهنگ عراقی

از شیشهٔ بی می می بی شیشه طلب کن
حق را ز دل خالی ز اندیشه طلب کن

جز بادهٔ ساقی همه خالی ز خلل نیست
بی معرفت ذاتِ خدا مغز عمل نیست
تحصیل میِ مهر ندائی بجدل نیست
از شیشهٔ بی می میِ بی شیشه طلب کن
حق را ز دل خالی ز اندیشه طلب کن

غزل حسن مخمس ندائی

قد سروِ دل آرایی که بوستان اینچنین باید
مشکین رخساریکه برهان اینچنین باید
شراب لعل میگونت خمستان اینچنین باید
زهی رویت تر و تازه گلستان اینچنین باید
بخنده می فشانی گل گل افشان اینچنین باید
بیک عشوه جهان در شور شد آزاده کن وانکه
رسید ایامِ قربانی قطار آماده کن وانکه

حیاتِ عاشقان از جام وصلت زنده کن وانکه
بیک جرعه ز جام لب تو عالم زنده کن وانکه
خضر را گوی کاینک آب حیوان اینچنین باید
نکردی یادِ این دلخسته را تا جان درآمیزد
برای عاشقان تیر نهان پیکان درآمیزد
کمال نیکنامی بر دل سلطان درآمیزد
ببردی گوی حسن از زلف چون چوگان درآمیزد
ز بهر شهسواری چون تو چوگان اینچنین باید
فدا کردم حصول زندگانی چون تو مهمانی
چه گویم رازِ دل در پیش عارف چون تو میدانی
خط زیبای تو در نزد عارف مثل برهانی
دلِ من عالمی خوش داشت عشقی چون تو سلطانی
همه عالم بدست آورد سلطان اینچنین باید

دل عشاق را عشق تو نکو میکند الحق
صفا سینهٔ مجروح هو هو میکند الحق
ندای بر درِ کوی تو یاهو میکند الحق
حسن را روی خوب تو سخن گو میکند الحق
برای آنچنان بلبل گلستان اینچنین باید

مخمس ندائی

در دو عالم محبِ ذات توام
مظهرِ حضرت صفات توام
عاشقِ حسن بی جهات توام
غرق در لجهٔ فراتِ توام
طالبِ گوهر برات توام
در دو عالم محبتِ تو بس است
طلبِ تو حیات این نفس است

مِی بی غِش مراد و ملتمس است
ره روان را صدای دل جرس است
الغرض منتظر بذات توام
عیب این پر گناه پوشیدی
از کرم بر صلاح کوشیدی
تخمِ حکمت بخاک پاشیدی
دل عشاق را خراشیدی
دائما منتظرِ بذات توام
عمر بگذشت در هوا و هوس
کرده فریاد ناله همچو جرس
گردِ خوانِ محققان چو مگس
روز و شب بی قرار مثل عسس
لاجرم منتظر بذات توام

لطف تو سابق از خطای منست

رحمتت صحن بوریای منست

چون الف وحدتت عصای منست

آتش عشقِ تو دوای منست

دائما منتظر بذاتِ توام

کرده ام خرقه را بباده گرو

تا برارم میان خلق غرو

خرمن حسن را چه جای درو

بجز از راه عشق هیچ مرو

دائما منتظر بذات توام

جمله در بحرِ لطف شادانند

عاشقان در وصال حیرانند

باده نوشان زعشق مستانند

بندائی شراب نوشانند

الغرض منتظر بذات توام

مناجات مخمسِ ندائی

ببخشای یارب تمنای تو

مرا عقل و جان بخش جویای تو

برد هوش ادراک سودای تو

دلی ده چو پروانه شیدای تو

شوم سر دائم ز دریای تو

ترا فضل و بخشایش رایگان

عطایِ تو آسایش رایگان

ز تو یافت آرایش رایگان

فروشست آلایش رایگان

بیک جرعه خاموش گویای تو

بیا ساقی یکدم بکن همدمی
می مهر در دست عیسی دمی

بده جام جمشید چون محرمی
رهائی ز هستی مرا یکدمی

تو باغی تو بی بنت همتای تو

لب لعل تو سر خود فاش کرد
باهل حرم خرمن جاش کرد

غنا گرد آنکس که پاداش کرد
غنی را درین دهر قلاش کرد

دو عالم فدا گرد جویای تو

توئی در دو عالم معین همه
تو معشوق یکتا یقین همه

توئی حاضر و غیب بین همه

محل و مکان کفر و دین همه
بهر کس کجا قاف عنقای تو

قیام قلم عرش اعلا تویی
قیام سموات و غبرا تویی

قیام شجر کوه و دریا تویی
قیام نباتات و صحرا تویی

قیام همه قد زیبای تو

تو آیینهٔ خویش را پاک ساز
که در قرب حق ترک ادراک ساز

وجود بشر در رهش خاک ساز
بشمشیر لا سینه را چاک ساز

ندای محبان شیدای تو

قصیده در مدح حضرت شاه نقشبند قدس سره العزیز

مقصدِ دیوانه دائم خاکپای نقشبند
سرمه قیلمالقغه قدوم عرش سای نقشبند

کر میسر اولماسه خاک در سلطان عشق
صد قله قویدم قدم پس درهوای نقشبند

جام وحدتدن میسر اولمسه یا بر جرعهٔ
لطف ایتْ رطلِ گران بر کا بو شاه نقشبند

بو قفس مرغ خوش الحانلرنی محبوس ایلدی
بی نوالرغه یترشمسه نوای نقشبند

ظلمت عنصر خرابات اهلنی حبس ایلادی
روشن ایتمکلک که کامل در رضای نقشبند

دهر میدانینده تسکین آتلار فلان
باغلانیب طورمق همه تار ردای نقشبند

منتشر اولمش کمالات جهان اورا فدا
تشنه هر بر داد در نور ولای نقشبند

ای ندائی اوشبو ایوب ایچره اولدک معتکف
معتکف اولمق بو منزلده رضای نقشبند

مخمس ندائی

جمالک جامیدن بر جرعه بر گل انتظارکغه
جهان حیرتده قالمش بو سنک حسن جمالنکغه
کمال رحمتکدن بر نظر قیل پایمالنکغه

بو جان تن ایچره در حمد ایلرم سیمای خالنکغه
جهان و جان فدا اولسون سننگکی میم و دالنکغه

ندر حیرتده یم بو زنانه و استغناسمن سالق
وصالنک آرزوسیدن دو شوب زنجیر رسوالق
سننک ظلّ خیالکدن اولوب ناقوس ترسالق
براق اوزره قدوم اولک در عرش فرسالق

برشماک ممکن اولمز عشق سز باغ وصالنگنه
شراب شوقی ایچوب مستانه لک دعواسین ایتکانلر
انا الحق سرینی فاش ایلیوب غوغاسین ایتکانلر
جمالک شمعنه پروانه لک دعواسین ایتکانلر
تجلی آیتی موسی کبی طغواسین ایتکانلر
ایچوب جام محبت واقف اولمش خط وخالنگنه

لوای سرمدی چون ابر دایم سایبان اولدی
ملکلر آستان حضرتکده پاسبان اولدی
ظهورک باعث دین جمله عالم عیان اولدی
عروجکده ملکلر صف توتوبن دیرم بان اولدی
برشمای بولده قالدی قدسیان سیر کمالنگنه
جمالک صفحه سی قوسین او ادنی عیان ایتدی
صفات باطنک شرح الم نشرح بیان ایتدی

شق اولدی ای یوزی کورجاک شهادت انس وجان ایتدی
لب لعلک صوی عالم ایچنده درفشان ایتدی

حدیث من رآنی دالدر طغرا کلامنگنه

کلام لی مع الله حضرتک شانینده برهاندر

رواج دین اسلامک ایچون تغیر قراندر
سنک سیر سموات ایتدوکندن جمله حیراندر

ندائی درد محنت ایچره احوالی پریشاندر
محبت جامنی ویرکیل پرشسون میم دلنگنه

غزل عصمت مخمس ندائی

ای پسر در طلب دوست چه آرام بکوش

تلخ وشیرین همه از جانب اوهست بنوش
راه پر خوف وخطرناک قدم مانه بهوش

سرخوش از کوی خرابات گذر کردم دوش
بطلب کاری ترسابچهٔ باده فروش

بگذشتم بتماشای جمال یاری

خرقه بر دوش و پریشان شده دل افکاری

منتظر در طلب روی نکوکرداری

پیشم آمد بسر کوچه پری رخساری
کافرانه شکن زلف چو زنار بدوش

مانده در حیرت او خویش کجا جامه کجاست
رفتم از خود ز غمش مسکن و عمامه کجاست

چشم بگشاده چنین دلبر مستانه کجاست
گفتم این کوی چه کویست ترا خانه کجاست

ای مه نو خم ابروی ترا حلقه بگوش
چشم خود از طمع عالم مردار ببند

دست

دست و پا از طرف مردم اشرار ببند
در خرابات نشین دائم و گفتار ببند

گفت تسبیح بخاک افکن و زنار ببند
سنگ بر شیشهٔ تقوی زن و پیمانه بنوش

پیش از آن گفته بدم باز بگویم خبری
وعدهٔ روز ازل را بتو گویم خبری

شرط اخلاص و یقین را بتو گویم خبری

بعد از آن سوی من آ تا بتو گویم خبری
راه بین آیی اگر در سخنم داری گوش

زهد و تقوی چه کنی مشرب رندانه طلب

در سر راه چه داری دل کاشانه طلب
بگدایی نشود مشرب شاهانه طلب

توبه یکسو بنه و ساغر مستانه طلب

خرقه برون فکن وکسوت رندانه بپوش

بی سروپا کف خاکی بُد بودم زپیش
دست در دامن امید گرفتم زپیش

دفتر صبر بافلاک نوشتم زپیش

دین برافتاده وبیهوده دویدم زپیش
تارسیدیم بجایی که نه دین ماند ونه هوش

جز درآینهٔ عشاق مجو نقش وجود
رفت از دایرهٔ هردو جهان نقش وجود

حیرت افزود مرا رفت کجا نقش وجود

محو گشت از ورق کون ومکان نقش وجود
نه پری ماند ونه آدم نه طیور ونه وحوش

مست افتاده وپریشان همه از جام الست
نیست حاجت بسبو رطل گران دست بدست

منکر

منکر بوالهوس از تیر دعا هیچ نرست

دیدم از دور گروهی همه دیوانه ومست
از تف بادهٔ شوق آمده در جوش وخروش

غیر از عشق خدا باخت همه بود ونبود

در سراپردهٔ کبری همه در عین شهود
بی قدم راهروان بی سروپا داشت سجود

بی نی ومطرب وساقی همه در عیش وسرود
بی می وجام صبوحی همه در نوشانوش

مست وحیران شده ام جام وسبو در دستم
چون سررشتهٔ ناموس برفت از دستم

از دو عالم زجفاخانهٔ محنت رستم

بی تحمل کمر صدق ومحبت بستم
خواستم سر نهانی بگشا گفت خموش

در مقامات صفا حرف برانی بگذاف
عرش و کرسی که شنیدی بسر آید بطواف
این نه سر منزل قدس است که چون شیشه صاف
بنشت این کعبه که بی پا و سر آیی بطواف
بنشت مسجد که در و بی ادب آیی بخروش

این مقامات ندائی که در و مرد دانند
طالبان در طلبش بی خود و سر کردانند
عارفان مست وخرابات در و حیرانند
این خرابات مغانست در و مستانند
از دم صبح ازل تا بقیامت مدهوش

مدتی بود سلوک فقر ابی رنکیست
هرکه بی رنک شود در طلب یکرنکیست
ای ندائی بسرا پردهٔ عصمت رنکیست

[illegible] شایست مکر حرف
[illegible]

کر ترا نیز درین شیوه سر یکرنکیست
دین و دنیا بیکی جرعه چو عصمت بفروش

غزل خواجه حافظ شیرازی مخمس ندائی

کلاه ترک بپوش و سلوک پیران بین
مقام و منزل خود در قدوم مردان بین
صفای باطنت از نور جان پاکان بین
شراب لعل رخ و روی نه جبینان بین
خلاف مذهب آنان جمال اینان بین

درون باغچهٔ دل چمنها دارند
در آن چمن کل بی رنک رنکها دارند
محیط عشق هزاران نهنکها دارند
بزیر دلق ملمع کمندها دارند
دراز دستی این کوته آستینان بین

در مقامات صفا حرف برانی بگذاف
عرش و کرسی که شنیدی بسر آید بطواف
این نه سر منزل قدس است که چون شیشهٔ صاف

عشق شایست مگر حرف
صح

بنشت این کعبه که بی یاد سر آیی بطواف
بنشت مسجد که در وی بی ادب آیی بخروش

این مقامات ندائی که در و مرد انند
طالبان در طلبش بی خود و سر گردانند
عارفان مست و خرابات در و حیرانند
این خرابات مغانست درو مستانند
از دم صبح ازل تا بقیامت مدهوش

مدتی بود سلوک فقرا بی رنگیست
هر که بی رنگ شود در طلب یکرنگیست
ای ندائی بسراپردهٔ عصمت رنگیست

گر ترا نیز درین شیوه سر یکرنگیست
دین و دنیا بیکی جرعه چو عصمت بفروش

غزل خواجه حافظ شیرازی مخمس ندایی

کلاه ترک بپوش و سلوک پیران بین
مقام و منزل خود در قدوم مردان بین
صفای باطنت از نور جان پاکان بین
شراب لعل رخ و روی نه جبینان بین
خلاف مذهب آنان جمال اینان بین

درون باغچهٔ دل چمنها دارند
دران چمن گل بی رنگ رنگها دارند
محیط عشق هزاران نهنگها دارند
بزیر دلق ملمع کمندها دارند
درازدستی این کوته آستینان بین

بغیر مطلب معشوق رو نمی آرند
زهر طرف بر و گفت و گو نمی آید

بجویبار دو عالم سبو نمی آرند

بجز من دو جهان سر فرو نمی آرند
دماغ کبر گدایان خوشه چینان بین

در قبول بهر کس نمیگشاید یار
قبای بند گریبان نمیگشاید یار

ز بند طرهٔ مشکین نمیگشاید یار

گره ز ابروی پر چین نمیگشاید یار
نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین

کلام مژدهٔ وصلش ز کس نمیشنوم

ظهور حسن صداقت ز کس نمیشنوم
ز گوش هوش فصاحت ز کس نمیشنوم

حدیث عهد محبت ز کس نمیشنوم
وفای صحبت یاران و همنشینان بین

ز دام و دانهٔ او مرغ دل خلاصی نیست
عجب سنگ دلی رنگ روشناسی نیست

گذر ز عالم کون و مکان اساسی نیست
اسیر عشق شده را چارهٔ خلاصی نیست

ضمیر عاقبت اندیش پیش بینان بین

بگو نسیم صبا هر سحر بمنزل عشق
بگیر دست گدائی ببزم محمل عشق

کباب سینه بخواهد بهر منقل عشق

غبار خاطر حافظ ببر بصیقل عشق
صفای نیت پاکان پاکبینان بین

دراحوال مؤلف وتعریف اسلامبول مشتمل بحمد وثنا ودربیان سبب سکونتش

بیا ای دل بگو از چرخ غدار
برار از بحر وحدت درِّ شهوار

دلا در طور سینه همنشینم
نشد هرگز ترا باما ببینم

مرا حیرت بحیرت پست پایم
گشایش از جناب کبریایم

نمکدان طلب خالی ز وصلش
بهار عمر درا تمام فصلش

الهی مضطرم درمانده در راه
میان این وآن افتاده گمراه

بجام دل شراب درد خود ریز
بغربالِ فنا یکبارگی بیز

بیا آن می که سرگردان اویم
نمایان ساز تا حیران اویم

محبت جز بحیرت ره ندارد
بجز درد و بلا همره ندارد

شرابِ عشق در دل حیرت آرد
بعقل وفهم هردم غارت آرد

نقوش ظاهری این جمله اشیا
بنزدِ اهل عرفان موج دریا

همه بحراست موجش گشت چون کف
همه موجست دریا در دلِ کف

بعبرت نیک بنگر حیرت آید
درین حیرت سر در سیرت آید

ز مشرق تا بمغرب میدویدم
بهر محفل رسیدم می رمیدم

درین وادی نه ره پیدا نه منزل
خردمندان عالم پای در گل

کجا بودم کجا رفتم کجایم
درین حیرت جنون بر پشت پایم

جهان در شور شد در حیرت ما
فلک در گرد خورده حسرت ما

گهی یار و گهی اغیار رفتند
گهی مست و گهی هشیار گشتند

مرا ببست در زنجیر حیرت
اسیر افتاده ام در دست قدرت

بقا خواهی فنا اندر فنا شو

قضای آسمانی را رضا شو

بهر اقلیم دارد عدل و دادی
نمی یابند چو اسلامبول بلادی

ندیدم مثل این شهر معظم
امیر المؤمنین محمود اعظم

کمال عدل و احکام شریعت
مزین گشته در راه طریقت

نباشد در جهان امثال این شهر
باسلام و بعرفان نیست در دهر

ز لطف حق شده بطحا و یثرب
دعا گو گشته اندر شام و مغرب

ثنا میگفت جمشید و فریدون
اگر بودی در ایام همایون

الهی مظهر الطافِ خود کن
معمّر متّصف اوصاف خود کن

شهنشاه بلند اختر جهان گیر
ز آفات زمانه در حفظ خود گیر

ندیدم مثل این قسطنطنیّه
بقانون نظام و طنطنیّه

میان شهر بحر از عقل بیرون
درون بحر کشتیهای موزون

بهر جانب رود کشتی روانست
میان بحر چون تختِ روانست

هزاران تخت و تاج از بهر عنوان
همه از خاصهای ملک سلطان

سکندر شوکت و جمشید مشرب

کمال باعدد در دین مذهب

سلامت پادشاه برّ و بحرین
معین او شود سلطان کونین

الهی آستان مصطفا را
نگه دار از شرور با وفا را

بلا و فتنه های این زمانه
قضای حق بود ما را بهانه

الهی جمله را در حفظ خود دار
همه بد فعل تو هستی نکوکار

ز دریای کرم جام محبت
بنوشان جرعهٔ از بحر حکمت

بده ساقی شراب ارغوانی
مرا ظاهر شود سرّ نهانی

ازآن میٔ دِه که حیرت میفزاید
غمِ کونین از دل می زُداید

ندائی صبر کن در قرب ایوب
ترا حاصل توان شد وصلِ محبوب